

زن در دولت خیال

نگاهی به نقش زن در سازمان مجاهدین خلق



نموده افشاری

زن در دولت خیال

(نگاهی به نقش زن در سازمان مجاهدین)

نادره افشاری

زن در دولت خیال
نادره افشاری
حروفچینی و امور فنی - نویسنده
چاپ اول - ۱۳۷۹

تقديم به طاهره قره‌العین،
بانوی پیشتاز رهایی
و حجاب برافکنده‌اش

به بهانه ی چاپ کتاب

این کتاب در سال ۱۳۷۵ نوشته شده بود، سه سال بعد از جدا شدنم از سازمان مجاهدین. پس از چندین سال چاله کندن و پرکردن. آن را با دست نوشته بودم. تا همین چند ماه پیش در کشوی میز مدیرمسئولی خاگ می‌خورد، که امکان چاپش را نداشتم. بعد قسمت اول آن در نخستین شماره‌ی نشریه‌ی «دنا» چاپ شد، با معرفی کوتاهی از آن.

به دلیل دست نویس بودن، کلی غلط‌تاییی داشت. طبیعی هم بود. برای همین خواستم دوباره بنویسمش که درضمن باز نویسی هم شده باشد. حرف‌های این کتاب حرف‌های من است، پس از سه سال جدایی از سازمان و شنیدن و خواندن فحش‌های چارواداری از مسعود رجوی. تصمیم نداشتم دوباره وارد این دایره شوم که داستان، داستان کودکی فکری من بود و عقب ماندگی تحلیل‌های اجتماعی و سیاسی‌ام، اما به‌رحال تجربه‌ی چند سال زندگی‌ام بود.

فکر کردم بد نیست در اختیار کسانی قرار گیرد که هنوز خیال می‌کنند از اندیشه‌ی مذهب در حکومت کاری ساخته است؛ ساخته است، اما فقط مرگ و کشتار و حذف و فحش و سانسور و... که شناخت آن، شناخت مذهب شیعه است در هیئتی دیگر، و مثلاً انقلابی!!!!

تایستان سال

۲۰۰۰

در بررسی وضعیت زنان خواسته‌ام نشان دهم که مسعود رجوی به مثابه رهبر عقیدتی سازمان مجاهدین، از زنان و مردان پیرامونش مهره ساخته است، ایشان را از عنصر انسانی عشق و دوستی تخلیه کرده است، تا بتواند در خلاء موجود در قلب و روح ایشان، عنصر سرسپردگی را تزریق کند.

خواسته‌ام نشان دهم که زنان، هم استعمار شده‌اند، هم وسیله بوده‌اند، تا مردان حاضر در عراق نیز به زیر سلطه کشیده شوند. خواسته‌ام نشان دهم که انسان بدون عشق، تبه‌کار است، و مریم رجوی آنقدر سرسپرده است که اگر رهبر عقیدتی‌اش - یعنی شوهرش - از او کلاه بخواهد، سر می‌آورد.

البته آنطور که دلم می‌خواست، نتوانستم عمق جنایات مسعود رجوی را در تهی کردن انسان‌ها از عنصر انسانی عشق و دوستی نشان دهم. شاید قطره‌ای باشد از دریای رنج و فشاری که بر زنان و مردان مجاهد خلق تحمیل شده است، که علیرغم داشتن مرزی مشخص و جدی با حکومت اسلامی حاکم بر ایران، از سازمان رجوی فاصله گرفته‌اند.

بی‌اغراق می‌گویم که اگر راه‌های خروج از سازمان به زندان‌های استخبارات عراق، ابوغریب و بیابان‌های رمادی ختم نمی‌شد - به‌جز چند نفر خاص - کسی در قرارگاه اشرف باقی نمی‌ماند.

خواسته‌ام نشان دهم که مذهب و اندیشه‌ی مذهبی، چگونه از زنان ابزار می‌سازد. البته فقط در دستگاه حاکمیت مسعود رجوی؛ در ایران اندیشه‌ی مذهبی بجز در میان شکنجه‌گران توفیقی نداشته است.

و خواسته‌ام نشان دهم که دیکتاتوری سیستماتیک در اندیشه‌ی مجاهدین، خطرناک‌تر از دیکتاتوری‌های کلاسیک است، و افشای مکانیزم این دیکتاتوری، قدمی در راه روشنگری و تبدیل این تجربه‌ها به شعور اجتماعی است.

نادره افشاری

۲۷ خرداد ماه ۱۳۶۷

تبعیض جنسی و تحت انقیاد در آوردن زنان تقریباً در تمام فرهنگ‌ها ریشه‌ای چند هزار ساله دارد. خارج از بحث فمینیستی آن و این که این تبعیضات از کجا ناشی می‌شود، سعی دارم به جایگاه زنان در سازمان مجاهدین بپردازم. وارد شدن در بحث فمینیستی، از این جهت در صلاحیت بحث من نیست که یک بحث علمی در حیطه‌ی کار علوم اجتماعی است.

آنچه من شخصاً در این جریان مذهبی دیده‌ام، از نقطه نظر علمی یک فاجعه‌ی تاریخی است؛ تاریخی از این زاویه که به تاریخ چهل ساله‌ی معاصر ما مربوط است؛ فاجعه از این نقطه نظر که یک جریان مذهبی شیعه با ادعای ترقی‌خواهی، زن مسلمان مذهبی و سنتی ما را به عنصری بی‌اراده، بی‌شکل، بی‌هویت و بدون قدرت انتخاب بدل کرده است. زنان مسلمانی که با پیوستن به سازمان رجوی اراده کرده بودند در حصار بسته و دگم مذهب سنتی جامعه‌ی بسته‌ی ما درجا نزنند. زنانی که اراده کرده بودند - در عین اعتقاد به باورهای مذهبی - قدمی در راستای آزادی خود و جامعه‌شان از قید و بندهای کهنه بردارند. البته مبارزه‌ی ایشان جدای از مبارزه‌ی مردان همراهشان نیست، اما چون این زنان بوده اند که به رهبری آخوند ها «نه» گفته و در این دستگاه، یعنی دستگاه عقیدتی رجوی مورد سوء استفاده‌ی شکلی و محتوایی قرار گرفته اند، بررسی وضعیتشان می‌تواند آموزنده باشد.

بنابراین خارج از این که این زنان به حقوقشان واقف باشند و یا در بیخبری نگاه داشته شده باشند، حقوقی از ایشان تضییق می‌شود، و آن حق انسان بودن، حق دوست داشتن و حق انتخاب ایشان است.

تعریف دستگاه رجوی از انسان چیست؟

انسان با فعل و عمل مشخصی از مرحله‌ی تاریخی قبلی اش مشخص می‌شود. فهمیدن، فکر کردن، حرف زدن، مبارزه کردن، انتخاب کردن و ... موضوع تعریف فیلسوفان و دانشمندان از این موجود دوبا است. در تعریف رایج فیلسوفان، انسان از آنجا قابل ارزش گذاری است که قدرت اندیشیدن، حرف زدن، تصمیم گرفتن، انتخاب کردن و ... پیدا می‌کند. به این تعریف میتوان تعاریف تکمیلی دیگری را نیز برای انسان مبارز و اندیشمند افزود. انسانی که آگاهی را شرط حضورش در جامعه قرار میدهد و به وضع موجود اعتراض دارد و زندگی روزمره راضی اش نمیکند، انسانی که برای بهبود شرایط اجتماعی خود و پیرامونش، از خواسته های طبیعی اش چشم میپوشد، تا بتواند به ارزشهایی برتر و کیفی تر دست پیدا کند. با این تعریف ابتدایی کسی که در برهه های مختلف و به طور خاص در شرایط آزادی کشتی و نفس بریدن از انسان در حکومت اسلامی نتوانسته است و نخواستنه است به آخوندها و حاکمان اسلامی تهران سر بسپارد و آزادی و فهمش را زیر پای ایشان قربانی کند، ارزش ویژه ای دارد. آنجا که فشار چند برابر میشود، مقاومت در برابر فشار نیز ارزش خاصی پیدا می‌کند. به همین دلیل بخشی از کسانی که در شرایط مختلف به حاکمان تهران «نه» گفته، به شعارهای گروههای سیاسی اعتماد کرده، و سر و جان و خانه و خانمان را در این راه «داو» گذاشته اند، موضوع این کتاب هستند.

ببینیم دستگاه اندیشه‌ی حاکم بر سازمان مجاهدین خلق چه جهان بینی ای دارد؟ تعریف مشخصش از انسان چیست؟ و چرا پس از بیش از چهار دهه باصطلاح مبارزه و نثار آن همه اعتماد، به چنین سرنوشتی دچار شده است؟

دستگاه فکری مسعود رجوی ملقمه ای است از دو نوع برداشت و دو نوع جهان بینی؛ یکی از این دو جهان بینی، نگرش اسلامی تشیع دوازده امامی است که به متافیزیک اعتقاد دارد، همه چیز را مختص خدا می‌داند، اراده‌ی او را حاکم بر هستی میشناسد، و به بهشت، جهنم، نماز، روزه، معاد، امامت، نبوت و دیگر اصول و فروع آن مذهب باور دارد. جهان رهبری کننده‌ی این نگرش - یعنی فقه جعفری - به نوعی اجتهاد معتقد است که عدم صلاحیت و نفهمی شیعیان، بخشی از ترجمه‌ی آن است. به بیانی دیگر امت معتقد به این باور در همه‌ی امورات دنیوی خویش نیاز به راهنما، رهبر، ناجی و منجی دارد. این مسلمان شیعی در تمام مسایل ابتدایی، حتا بهداشتی و

رختخوابی اش هم به فتوای مجتهد و مرجع تقلید نیاز دارد. این فهم، نه تحقیر این جهان بینی است و نه تایید آن. مذهب شیعه ی حاکم بر اندیشه ی مردم ما همین است. بیشتر مردم ما يك مرجع تقلید دارند که به او تاسی میکنند. تمامی درك ایشان از پیرامون، خدا و پیامبر از ترشحاتِ ذهن این مراجع تقلید تغذیه می شود، همه ی اوضاع و احوالشان را با مجتهد و مرجع تقلیدشان طرح می کنند، با ایشان مراد و مکاتبه دارند، سهم امام می پردازند، در تجارت، در صدی از سود خالصه شان را به «آقا» می پردازند، از این طریق درآمدشان را حلال می کنند. یعنی اگر از راه های ناصحیحی پولی به دست آورده باشند، با حلال کردن وجوهشان، دیگر نیازی نمی بینند که به خداوند در جهان متافیزیک و دنیای پس از مرگ پاسخگو باشند. شکایتشان را هم از توضیح المسائل آقایان رفع و رجوع می کنند. در جمع بندی نهایی يك شیعه و پیرو این مذهب کسی است که یا در پی یافتن نانی است برای گذران زندگی، و یا در پی یافتن راهی است برای رهایی از هجوم شکایاتِ مختلفِ مستخرجه از شرع و مذهب جعفری.

متولیان این مذهب - مذهب شیعه - در بیشتر موارد، مداح و مبلغ حاکمان در قدرت بوده اند، سهل است شاه و وزیر نصب و عزل می کرده اند. به بیانی دیگر در مثلث زر و زور حاکم بر جامعه ی مذهبی، ضلع سوم تزویر را تکمیل کرده اند. همه ی روحانیان و علمای ملیس به این مذهب هم عموماً بر علیه منافع، آگاهی و آزادی مردم قدم و قلم زده اند. در تاریخ موردی نداریم که ملایان قدیمی در راه سعادت مردم، ملت و محرومین جامعه برداشته باشند. اگر هم یکی/دوتا از این خیلی عظیم گاه ناپرهیزی ای کرده اند، مشخصاً دعوی شخصی ای بوده است برای دست یافتن به قدرت و ثروت بیشتر و انبوهتر! هر جا نطفه ی آزادی و آگاهی بسته شده است، توسط این آخوندها و مقلدیشان به آتش کشیده شده است. نمونه ی بارز این اندیشه و سبیل این گونه فهم از اسلام هم شیخ فضل الله نوری، خمینی، کاشانی و رهبر عقیدتی همه ی اینها ملا محمد باقر مجلسی است. تمامی این آخوندها در تمام طول تاریخ با ادعای جانشینی خدا، پیغمبر، امام و امام زمان سعی در تحمیق و چپاول مردم داشته اند و کماکان هم.

اگر در تاریخ اسلام، آخوندها سر منبری یا روضه و تعزیه ای یادی از امام حسین کرده و اشک مردم را در آورده اند، نه به دلیل شرح وقایع تاریخی بوده است که برای گشودن دکان تحمیق، چنان تئاترهای مهوعی را راه انداخته اند. با ترساندن مردم از شب اول قبر و نکیر و منکر... به ایشان مسلطتر شده و اموالشان را بیشتر و بیشتر چپاول کرده اند. در هیچ کجای تاریخ شنیده نشده است که این جماعت مدعی اجتهاد، جز در جهت سوء استفاده از ایمان و

جهل مردم کاری کرده باشند.

جامعه‌ی مذهبی ما متأسفانه به این نوع فهم از جهان، هستی، خدا، ایمان و معاد باور دارد. اکثریت جامعه‌ی ما شیعه متولد می‌شوند، آموزش مذهبی اجباری در مدارس می‌بینند. به متافیزیک، جهنم و بهشت باور دارند، شب احیاء برگزار می‌کنند، در شب‌های احیاء قرآن سر می‌گیرند، روزه می‌گیرند، حجاب می‌گذارند، و از همه مهمتر به مرجع تقلید باور دارند، از مرجع تقلید، تقلید میکنند و در همه‌ی امورات هم از او یاری می‌طلبند.

در سازمان مجاهدین، مسعود رجوی بی‌آن که در حوزه‌های کلاسیک قم و نجف درسی خوانده باشد و بی‌آن که مورد تأیید مجتهدین دیگر باشد، مرجع تقلید این فرقه‌ی شیعی است. در واقع گروه خاصی از شیعیان به مرجعیت مسعود رجوی باور دارند. اما این مقام در حوزه‌های علمیه‌ی عام دیگر مراجع تقلید کسب نشده است، به همین دلیل هم قابل تقلید نیست. اما رجوی خودش را به ارزش‌هایی بسیار بسیار بالاتر از مراجع تقلید موجود مقرر می‌داند: رهبری و زعامت همه‌ی شیعیان جهان.

از سویی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، آبستن اندیشه‌های جدیدی بود. مارکسیسم و تلقی ضد استثماری آن از موضوع کار، ارزش اضافی و محرومین جامعه، جذابیت این اندیشه‌ی نو را برای روشنفکران آن دوران - دهه‌ی چهل - چند برابر می‌کرد. به همین دلیل این اندیشه به شکلی صوری و نه نهادین در روشنفکران مذهبی ما هم رخنه کرد. از سویی بال و پر دادن به این نوع برداشت از اسلام دست کاری شده، وسیله‌ی خوبی در دست حاکمان رسمی و غیررسمی ایران بود، تا دیوار دفاعی‌شان را در برابر نفوذ مارکسیسم قطورتر کنند.

کشیدن این دیوار دفاعی، به مذهب کهنه و رو به زوال این امکان را میداد که با بزرگ کردن چهره‌ی خودش، تشیع را با واژه‌هایی تازه - از همان نوعی که در مارکسیسم باب شده بود - به میدان آورد، و با این ترفند از حذف خودش جلوگیری کرده، جوانانی را که عمدتاً تشنه‌ی ماجراجویی بودند، به زیر مهمیز بکشد. از سوی دیگر در راستای سیاست پهلوی دوم که ناشی از سیاست کلی جهان غرب بود، از میزان نگرانی جهانیان از حضور همسایه‌ی شمالی ایران در صحنه‌های سیاسی منطقه بکاهد.

یکی از جریانهایی که از ازدواج نامشروع این دو نگرش ناهمگون متولد شد، سازمان مجاهدین خلق بود؛ سازمانی که خواسته و ناخواسته به ابزاری در دست اعراب و شوروی بر علیه منافع عالی‌یه‌ی ملت ایران در دوران جنگ سرد تبدیل شد.

ایدئولوژی سازمان مجاهدین، تلفیقی از این دو نوع نگرش است.

اساس این تفکر در عمده کردن عنصر مجتهد در عرف مذهبی و عنصر رهبر و پیشتاز در دریافت لنینیستی از مارکسیسم خلاصه می شود. این جریان به عنصر پیشتاز، عنصر بن بست شکن، عنصر مستقل از توده که جلوتر از بقیه حرکت میکند، و مردم را تنها در یک رابطه ی مرید و مرادی به خود وصل میبیند، و به آن اینگونه بها می دهد، تعریف میشود. اساس این دیدگاه از همین جا متولد می شود. نتیجه ی بلافصل این اختلاط هم در ناهماهنگی عملکردهای سازمان مجاهدین رخ می نماید. در این برداشت و این «تفسیر به رای» از دو مقوله ی کاملاً متناقض است که موضوع راهبری عمده می شود.

به باور مسعود رجوی همه ی آفرینش آفریده شده است تا «حیب خدا» یعنی پیامبر اسلام آفریده شود. در این حدیث مجعول منقول از مسعود رجوی، خداوند عاشق و شیفته ی مخلوق خودش می شود و او را سمبل و بهانه ی آفرینش گیتی قرار می دهد. بالطبع کسی که بتواند در جایگاه این پیامبر، خودش را به مریدانش غالب کند، از هر مسئولیتی میرا و از پاسخگویی در قبال اعمالش بی نیاز است. تلفیق این دو نگرش و امواج آزادی خواهی و در عین حال مذهبی حاکم بر متن جامعه ی دهه ی ۵۰-۶۰ ایران فرصتی شد که اینان بتوانند «عنصر موحد مجاهد خلق» را به عنوان «اشرف مخلوقات» و «اصلح ترین انسانها» برجسته و عمده کنند، عنصری که در ضمن مسلح به علم نوین و تفسیر جدید از موضوع استثمار هم ظاهر است!

بها دادن بیش از حد به تربیت عنصر ایدئولوژیک، یعنی عنصر مطیع و منقاد، و سپردن مسئولیت سازمانی بر اساس میزان سرسپردگی و اطاعت، از این باور ناشی می شود.

در این تعریف، انسانها همگی در پشت و عقب عناصر مسلح به ایدئولوژی التقاطی مجاهدین قرار دارند. در نوک پیکان تکامل سازمان مجاهدین خلق هم، رهبر و مسئول اول و رئیس این جریان قرار دارد. صلاحیت این فرد، نه بر اساس عملکرد رهبر، اعتماد و رای توده ها که بر اساس تفهیم ارتباط با وحی تعیین می شود. این تعریف، رجوی یا «رهبری مجاهدین» را به عنصری معصوم و بیگناه تبدیل میکند که هیچ وظیفه ای در قبال عملکردش ندارد. به همین دلیل خود را از پاسخگویی به تکرار خطاهایش بی نیاز میبینند. در این تبدیل انسان به عنصر غیرمسئول، همه ی آفرینش آفریده شده است که این فرد، به حاکمیت، قدرت و حکومت برسد. به همین دلیل هم مردم - همه ی مردم - برای او ابزاری بیش نیستند. رای و نظرشان هم قابل تامل و ارزش گذاری نیست. گوسفندانی هستند که به شبان یعنی رهبر نیاز دارند. رابطه ی میان شبان و گوسفند هم همان داستان همیشگی چرانیدن گوسفندان و استفاده از گوشت، پوست، پشم و شیر ایشان است و حق مسلم این چوپانان بر جان این

مقادین گوسفند تعریف شده.

این نگرش به انسان، یعنی انسان آلت فعل، ابزار و محتاج، انسان را پدیده ای تعریف میکند که می باید به جاش فکر کرد، برایش تصمیم گرفت، برایش رای داد، از او سوء استفاده کرد و البته از هر اظهار نظری محرومش کرد. این نگرش، رجوی و حاملان این اندیشه را به جایی رسانده است که از انسان تلقی ای ابزاری دارند. به همین دلیل هم از ارتکاب هیچ عملی در ارتباط با این ابزار ابایی ندارند. هر سوء استفاده ای حلال تلقی می شود. رابطه، رابطه ی يك انسان «خداگونه» ی برتر و بالاتر است با مردم. مردم آفریده شده اند که در خدمت او باشند و در راستای تحکیم پایه های قدرتش کشته شوند. مسعود رجوی هم آفریده شده است که به قدرت برسد و بر همه ی مردم حکومت کند. اصلاً رسالت او در به حکومت رسیدن به هر قیمتی خلاصه شده است. این انسان است و این رجوی و این تلقی، برداشت و فهم او از موضوع انسان، آزادی و دموکراسی، در آستانه ی هزاره ی سوم!

تعریف رجوی از زن چیست؟

در طول این چند دهه در سازمان مجاهدین، مردانی بوده اند که با مسعود رجوی «مبارزه» را آغاز کرده اند، و با کمی تقدم و تاخر زمانی همراه با او در این سازمان نقش داشته اند، چه در زندانهای آن دوران و چه پس از آن. و هر کدام از اینها می توانسته اند خود مدعی نوع خاصی از رهبری باشند.

در اوایل شکل گیری این سازمان، زنان در آن نقشی نداشتند. تنها دو زن را می توان به طور برجسته در مبارزات «ضد سلطنتی» همراه با مجاهدین دید، که یکی اشرف ربیعی است و دیگری فاطمه امینی. اولی در درگیری با جمهوری اسلامی کشته شد، دومی هم در درگیری با رژیم سلطنتی. پوران بازرگان هم بود که در آغاز همسر محمد حنیف نژاد بود و پس از کشته شدن او، با تراب حق شناس ازدواج کرد و بعد هم کمونیست شد. [و این اواخر در پاریس درگذشت].

سازمان مجاهدین خلق مذهبی از ابتدا يك جریان مردانه بود. البته با نوع تلقی مجاهدین از مبارزه یعنی مخفی، حرفه ای و ایدئولوژیک، کمتر زنی در دوران شاه و اوایل تاسیس سازمان می توانست با آن کار کند.

زنان در اواخر دوران شاه و بخصوص از آغاز دهه ی پنجاه حضور فعالتری در جنبش دانشجویی یافتند. این حضور، گسترده تر و فعالتر به قیام ضد سلطنتی منجر شد. با این که این قیام، شکل و فرم مذهبی به خود گرفت، اما باید اذعان کرد که زنان همراه با مردان، گاه پیشاپیش ایشان در این جابجایی نظامها شرکت داشتند. [به نظر من زنان بیشتر برای گسستن زنجیرهایی که در متن جامعه و فرهنگ و سنتهای ما نهادینه شده بود، به میدان آمدند. یعنی در واقع با نظامی جنگیدند که خود مدافع حقوق آنها بود].

در بهار آزادی خزان زده ی تهران، یعنی در فاصله ی زمستان ۵۶ تا بهار ۶۰ که جمهوری اسلامی میخه‌ایش را کوبید و خیز برداشت تا آزادی های بسیار سطحی و نازل مردم را نیز غارت کند و به خون بکشانند، ما با طیف عظیمی از زنان روبرو میشویم، که در مقابل اسلام ارتجاعی و ضد زن حاکم به مخالفت برمیخیزند، و در يك فرصت استثنایی جذب سازمان مجاهدین می شوند. دختران و زنان دانشجوی، دانش آموز و کارمندی که با آخوندها مرز بندی پیدا کرده بودند، اما مسلمان و مذهبی هم مانده بودند، و به دلیل بافت خاص اندیشه ی مجاهدین و شعارهای مسعود رجوی به او گرایش پیدا کردند.

در این بهار برهیا هوئی تهران، همین دختران و زنان، کار فعال سیاسی میکردند، نشریه میفر وختند، در تظاهرات شرکت میکردند، سازماندهی میشدند،

و بعدها هم به خانه های تیمی کشانده شدند.
همین زنان بخش عظیمی از قربانیان رژیم آخوندی را تشکیل دادند.
بیشترین بیحرمتیها را هم - از سوی رژیم تهران - تحمل کردند. اما این زنان،
البته نه در زندانها، بلکه در تشکیلات مسعود رجوی همیشه نقش دست چندم
تشکیلاتی را داشته اند.

اشرف ربیعی که اتفاقاً همسر مسعود رجوی بود، و بالاترین رده ی
تشکیلاتی زنان را داشت، يك عنصر دست چندم بیشتر نبود. مردان بسیاری در
سلسله مراتب مقامات سازمانی از او جلوتر بودند، و به دلیل همان فهم مذهبی
که زن را در نقشی بیش از این باور ندارد، در این سازمان، سازماندهی شده
بودند، اما همین زنان سوژه ی خوبی بودند.

در تشکیلات مجاهدین «سوژه» به کسانی میگفتند که قرار بود گرفتار
تیر غیبی نیروهای عملیاتی مجاهدین شوند. در واقع سوژه ها محکوم به
مرگهای دستگاه رجوی بودند. نقش سوژه ها نقش قربانی بود، بی آنکه خود از
سرنوشتشان آگاهی داشته باشند. از نظر من زنان در سال های ۶۴ و ۶۳ و پس
از آن حامل این نقش شدند. نقش سوژه و قربانی، بی آن که خود از سرنوشتشان
آگاهی داشته باشند. عملاً پس از سال ۶۳ و علناً پس از سال ۶۴ زنان در
دستگاه رجوی مفهوم ویژه ای پیدا کردند که نماد بیرونی اش حضور مریم
قجر عضدانلو در هیئت مریم رجوی در نمایش رهبری بود.

رو کردن «آس» آزادی زنان و حق انتخاب ایشان از طرف رجوی در
مقابل دستگاه آخوندی با طرح مریم رجوی به عنوان کسی که صلاحیت دارد
جانشین يك مرد شود، می توانست پز و ژست خوبی باشد. اشکال کار این جا
بود که مریم باید در دو نقش بازی میکرد. نقش اول، نقش زن آزادی که علیرغم
عرف و سنت مذهبی حاکم بر جامعه ی مردسالار ما حق انتخاب یافته است.
به همین دلیل با کسی که دوست ندارد، زندگی نمیکند، و با کسی از دواج میکند
که خودش انتخاب کرده است. این يك نقش بود. این نقش برای زنانی که حق
انتخابشان نفی شده است، نوید بخش تحولی در بینش مذهبی بود. اما درضمن
مریم رجوی باید نشان میداد که به دلیل سرسپردگی به رجوی به این مقام نایل
شده است. و آزاد شدن او از بستر اطاعت محض از يك مرد میگردد. این دیگر
«گاف» قضیه بود.

رجوی نیاز داشت برای توجیه عمل غیرمنطقی ویران کردن يك کانون
خانوادگی خوشبخت، خودش را در ردیف پیامبران جا بزند؛ پیامبرانی که هر
کاری برای ایشان مباح است. تکیه زدن مریم رجوی در جایگاه رهبری از
طریق اطاعت کورکورانه از يك مرد، آنقدر کمدی بود که صدای خیلی از
باصطلاح روشنفکران آن دور و بر را هم در آورد. در همان دوران این افراد

بر داستان تحقیر زن، تحقیر انسان و ادعای رهبری و ولایت مسعود رجوی انگشت گذاشتند و او را رسوا کردند. [من حالا معتقدم که این افراد دلشان خیلی هم برای زنها نسوخته بود. از این که یخ شعارهای رجوی گرفته بود، نگران شده بودند.]

همین دوران، خمینی درگیر جنگ با عراق بود. دسته دسته جوانان کشته می شدند. جنگ، سر پوش سرکوب بود. فقر، قحطی و بیخانمانی بیداد می کرد. اپوزیسیون هم از هم گسیخته و به هم بی اعتماد بود. هنوز هم هست. رجوی کوشید با این ترفند اپوزیسیون را به اطاعت از خودش وادار کند، چه در داخل سازمان و چه در طیف اپوزیسیون و مخالفین حکومت اسلامی. واقعیت اما این بود که ما يك تجربه ی فریب بزرگ را داشتیم. مردم دیگر به ولی فقیه تازه ای اعتماد نمی کردند. دیگر نمیشد مردم را به هر سیستم ناشناخته ای - که چندان هم ناشناخته نبود - دلخوش کرد. به همین دلیل بعد سوء استفاده از زن پس از انفجار کانون خانوادگی او نتوانست خیلیها را به «رهبر مقاومت» [به قول خودشان] وصل کند.

برای همین اصرار دارم بگویم که تعریف رجوی از زن، يك ابزار است. ابزار و وسیله ای نرم تر، قابل انعطاف تر و تغییر پذیرتر از مردان. حرکات بعدی رجوی، انفجار خانواده ها، آواره کردن کودکان در اقصی نقاط جهان و دادن پست و عنوانهای پوشالی به زنان، بر صحت این نظریه افزود. رجوی هنوز و هم چنان هم از زنان با تعریف ابزار، بهره برداری می کند.

چرا رجوی به حضور زنان در پیرامونش نیاز دارد؟

رجوی به همسنگران قدیمی اش که از دوران شاه باقی مانده اند، اعتمادی ندارد. در تجربه ی سال ۱۳۵۴ پس از تلاشی و شقه شدن سازمان، يك جناح از سازمان طرفدار رجوی باقی ماندند، يك جناح همراه با میثمی از ایشان جدا شدند و يك جناح هم در سازمان بیکار به تقی شهرام و بهرام آرام پیوستند. البته گروهی نیز به راست متمایل شدند و بعدها به خمینی پیوستند. لطف الله میثمی از همینهاست.

رجوی می دانست که هر يك از این یاران می توانند، در شرایط به بن بست رسیدن خط و خطوط استراتژیکی و تاکتیکی او در برابرش قد علم کنند. به همین دلیل با واسطه قرار دادن زنان از امکان تحقق این انشعاب جلوگیری کرد.

زنان آمدند و به دلیل بکر بودن، بکر بودن به لحاظ سیاسی و نداشتن سابقه ی طولانی، پزهای رجوی را در دفاع از آزادی زنان باور کردند. اینان در سلسله مراتب تشکیلاتی بالاتر از مردان قرار داده شدند، تا رجوی از این طریق بتواند مردان را از امکان انجام انشعاب باز دارد و با تحقیری که در شرایط جدید بر ایشان روا می کند، از دور ادعا خارجشان سازد. حضور زنان در پیرامون رجوی، درست مثل قلعه ای است دفاعی در برابر این مردان. رجوی با واسطه قرار دادن زنان، این مردان را نیز به زیر مهمیز کشید و ایشان را طی پروسه های مختلف و طولانی وادار به اطاعت محض، فرمانبرداری و پذیرش امامتش کرد.

یکی از ترفندهای رجوی این بود که برای تحقیر مردان، به بهانه ی صلاحیت مریم رجوی، ایشان را وامیداشت در مقابل مریم کرنش کرده، به پاهای او بوسه بزنند. در سال های ۶۰-۵۷ خط این بود که همه ی هواداران سازمان در ایران در خیابانها روزنامه بفروشدند و یا به در خانه های مردم برای جمع آوری اعانه مراجعه کنند. این خط در استمرارش به کار مالی/اجتماعی تبدیل شد. من خود نیز به این خفت تن داده ام و ساعتها و روزها در خیابانهای اروپا برای جمع آوری اعانه ایستاده ام، در حالی که سازمان به این پولها نیازی نداشت. گاه از خودم خجالت می کشیدم. احساس شرم و خجالت، در تفسیر به رای های رجوی از روانشناسی، یعنی انسان را از خود تهی کردن، بی هویت و بی شخصیت کردن، تا شایسته ی شرکت در جریان مجاهدین شود.

در خیابانهای آلمان و سوئیس که به همان اخاذی معروف مشغول بودم، بزرگترین درد ممکن را متحمل می شدم. درد این که مجبور بودم دروغ بگویم و حرفهایی را به خورد مردم بدهم که ذره ای واقعیت نداشتند. اگر با صداقت

میگفتیم پول جمع میکنیم تا سلاح بخریم، پسندیده تر بود. اما میگفتیم پول جمع میکنیم تا برای بچه های بی سرپرست، سرپناه بسازیم. و از احساسات رقیب غریبها استفاده میکردیم. غیر از این که نگاه تحقیرآمیز غریبها روی ما شرقیها با آن قیافه ی مستهجن آخوندی/اسلامی تحقیر دیگری بود که بر خود روا می داشتیم.

رجوی به این پولها نیازی نداشت. پول را از جای دیگری، از عربها و صدام حسین میگرفت. فرستادن ما به خیابانها چک سرسپردگی و از خود تهی شدن ما بود. ما هم به دلیل نفی رژیم جمهوری اسلامی در دام افتاده بودیم. من متأسفم که چندین سال از بهترین سالهای عمرم را مرحله به مرحله در تهی ساختن و خارج شدن از خویشتم تلف کردم، سالهایی که میتوانستند صرف کارهای بهتری شوند.

اگر در این جریان انرژی ما را به هدر نمی دادند، و به جیب ولایت فقیه خودشان نمیریختند، چقدر میتوانستیم در سرنوشت ایران تاثیر داشته باشیم! به همین دلیل رجوی نسل ما را يك دوره ی تاریخی به عقب پرت کرد. زنانی مثل ما در پیرامون رجوی، خار چشم مردان بودند. رجوی از ما به عنوان کسانی یاد میکرد که بیشترین مشکلات را از سر راه برداشته ایم و بیشترین بار انقلاب را به دوش میکشیم.

مردان میبایست کوه ها را بالا بروند تا به پای ما برسند. البته تعریف صلاحیت، در دستگاه رجوی با صلاحیت در فرهنگ لغت فرق میکند. درجه ی صلاحیت در این دستگاه، میزان سرسپردگی و محبیزگویی است و نه باور قلبی. عنوان کردن این که «مسعود رجوی جانشین خدا بر روی زمین است» کافی است که نفر را به مدارج کیفی تشکیلاتی، رده، پست و مقامات بالاتر ارتقاء دهد.

فارغ از همه ی این حرفها، رجوی به ما نیاز داشت تا سنگر دفاعی اش باشیم، تا مردان سازمان، کودتا و انشعاب نکنند. علتش روشن است. مردان به دلیل سابقه ی سیاسی طولانی تر، زودتر از ما متوجه ی قیقاچه های او میشدند. ما با يك «پز» و «ژست» او، سر از پا نشناخته، خود را فدای شعار های او میکردیم، «پز» آزادی زنان در مقابل فشارهای وارده از سوی حکومت اسلامی.

مردان به دلیل سابقه ی مبارزاتی و شناخت کیفی شرایط جامعه، جدی تر و عمیق تر این مطلب را درک میکردند، و این یعنی تنه زدن به «رهبر» در فهم. یعنی مچ گرفتن از رجوی و آشکار کردن دروغش. بعضی از مردانی که علیرغم سابقه ی طولانی، همچنان در سازمان مانده اند، و به رجوی ایمان [!!!] دارند، غیر از فرصت طلبیهایشان، در واقع در تمام مراحل و

لحظه به لحظه، در جنایات مسعود رجوی شریکند و دست کم آلت فعل او بوده اند. اینان با خروج از سازمان، کلی به مردم بدهکارند، که چرا در این جنایات شرکت کرده اند! بنابراین ترجیح میدهند همچنان در چنبره ی فریبکاریهای خودشان باقی بمانند.

آیا رجوی حامی حقوق زنان است؟

رجوی زنان را به مثابه ابزاری جهت مثلاً جنگ با آخوندها، آنهم در فرم برگزیده است. زنانی که به او اعتماد کرده، به دستگاه ساخته و پرداخته ی او وارد شده اند، قبل از هر چیز باید از زن بودنشان خجالت زده و پشیمان باشند. یعنی باید احساسات، غرایز طبیعی و زنانه شان را در خودشان سرکوب کنند. اگر هم خود نتوانند، دستگاه، راههای تحقیر و سرکوب زنانگی ایشان را طی این همه سال به خوبی آموخته است و به ایشان میآموزد. در این دستگاه، زیبایی، تمایل به آراسته و مرتب بودن، با حمل ارزشهای بورژوازی و سبک بودن مترادف است. یعنی زنان از دو زاویه ی کهنه و نو در معرض سرکوب قرار دارند. اولین حق زنان، یعنی حق انتخاب همسر و داشتن يك خانواده ی طبیعی همیشه زیر سوال است. دستگاه عقیدتی رجوی هیچ حقی را در هیچ رابطه ای که به صورتی به موضوع انتخاب مربوط باشد، به رسمیت نمی شناسد، نه حق انتخاب همسر و شغل، و نه حتی امکان ارتباط، غذا خوردن و کار کردن با مردانی که آنها نیز در آن بیابان برهوت حضور دارند.

سال ۱۳۶۷ زنی همراه با دو دختر خردسالش از امریکا به عراق آمده بود. زن زیبا و ورزشکاری بود که همسرش را در باور فریب رجوی جا گذاشته بود و آمده بود تا شاید آزادی اش را به خودش ثابت کند. این بانو در مدرسه ی قرارگاه اشرف در بخش ورزش کودکان به کار گمارده شده بود. نامش را فراموش کرده ام، اما قد بلند و اندام خوش فرم و ورزشکارانه اش را هنوز به یاد دارم. آن زمان در قرارگاه «اشرف» رجوی عده ای کارگر سودانی را به کار گرفته بود که به قیمت پول آن زمان عراق - پیش از جنگ خلیج فارس - روزانه ده دینار مزد می گرفتند. این کارگران به دلیل کمبود نیرو در واقع نقش رزمندگان ارتش خیالی رجوی را بازی می کردند، مزد هم می گرفتند. چهره ی تیره و قیافه ی آفتاب سوخته و لباس کارگری شان، ایشان را از ما جدا می کرد.

این خانم تحصیل کرده ی امریکا که خواهرانش با سیاه پوستان از دواج کرده بودند، به راحتی با این کارگران سودانی حرف می زد، و فارغ از «افاده» های اعضای سازمان، رابطه ای انسانی با ایشان برقرار کرده بود. محمد قرایی که آن زمان مدیر مدرسه ی قرارگاه اشرف بود، در حضور خود من به این خواهر تذکر داد که: ما هنوز به مرحله ی گذار دموکراتیک نرسیده ایم و شما حق ندارید با کارگران سودانی که سطح آگاهی نازلی [به زعم محمد قرایی] دارند، سلام و علیک کنید!

در نهار خوری پشتیبانی ارتش رجوی که به ۹۰۰ معروف بود، سالن غذا خوری از چند میز و صندلی تشکیل شده بود، و با قراردادی اعلام نشده، خواهران [زنان] در يك سمت سالن، و برادران [مردان] در سمت دیگر سالن می نشستند. فضا بقدری فالانتری و حزب اللهی بود که من ترجیح می دادم پشت به مردان بنشینم، مبادا ناموس آقای رجوی خط خطی شود.

این خانم سر میز نهار خوری به یکی از همکلاسان دانشکده اش در امریکا برخورد و مثل يك انسان متمدن به سوی او رفت، تا سلام و علیکی کرده باشد. یکی از خواهران سوپر فالانتر دربار رجوی که در کنارش ایستاده بود، با لحنی پر خاشگرانه گفت: «تو می دانی این برادر مجرد است و با او سلام و علیک می کنی؟»

پس از این برخورد، من دیگر آن خانم معلم را در قرارگاه اشرف ندیدم. بعدها شنیدم که مدت‌ها گریه کرده و بعد هم همراه با فرزندانش به امریکا بازگشته بود.

میزان حمایت رجوی از حقوق زنان، از نوع ارتباطش با این حق اولیه - یعنی حق سلام و علیک - مشخص می شود؛ بقیه ی حقوق زنان و مردان، پیشکش که خود دو دستی تقدیمش کردیم و باز پس گرفتشان به بهای جان، مال، خانمان، آبرو و ناموسمان تمام شد.

زندگی جمعی در يك سر بازخانه را در نظر بگیرید که در آن برای همه و به روی همه چیز بسته است. نه خبری به آنجا می رسد، نه مطبوعات، نه رادیو تلویزیون و نه ارتباطی. ارتباط با هم - هم - تابوی ممنوعه ای است. رجوی دایره ی کنترل را، دایره ی کنترل روی انسان را هر لحظه تنگ تر و تنگ تر می کند. ارتباط ها - هرگونه ارتباطی - محدودتر و محدودتر می شود. تنها يك ارتباط و يك کانال باز است، آن هم راه ارتباط با مسئول تشکیلاتی است که در کل به معنی ارتباط با شخص رجوی است.

صبح زود، ساعت ۵ بسته به اوقات نماز، همه را اجباراً بیدار می کردند. همه باید نماز می خواندند. مسلمان، کافر، مسیحی و بهایی نداشت. البته اگر در مراحل مغز شویی های مختلف دگراندیشی هم امکان حضور می داشت. همه و همه موظف بودند - برای حفظ ظاهر هم شده - وضو بگیرند و نماز بخوانند. فاصله ی نماز صبح تا صبحگاه، اگر فرصتی می ماند، به نظافت شخصی می پرداختیم. صبحگاه هم کاملاً برنامه ریزی شده بود؛ زنانه و مردانه. یکان ها یا مردانه بودند و یا زنانه. مردان يك طرف، زنان يك طرف. صبحانه با مارش و موزیک اعلام می شد، سر ساعت مشخص. صبحگاه را نیز با موزیک و مارش اعلام می کردند. فاصله ی صبحانه تا نهار، کار بود. بعد هم دوباره نماز جماعت، و باز هم کار تا شام. بعد از شام هم نشست های کیلومتری

که تا نیمه های شب به طول می انجامید.
پزشکانی هم بودند که به «اشرف» آمده بودند. بیشترشان هم به دلیل کمک هایی که در ایران به مجاهدین کرده بودند، تحت تعقیب قرار داشتند. بعضی شان از زندان آمده بودند. این پزشکان در استمرار اعتمادشان به رجوی، از زندگی و حرفه شان چشم پوشیده بودند، تا به زعم خودشان با جمهوری اسلامی مبارزه کنند. این چند پزشک، در استمرار مغزشویی های دستگاه، از انجام وظیفه ی پزشکی خود سرمی تافتند. بدن زنان بیمار همیشه حلقه ی ممنوعه ی معاینه ی این پزشکان بود. معاینه ی زنان و دختران، حتا نوزادان دختر توسط ایشان ممنوع بود.

لباس ها را باید طوری می شستیم و خشک می کردیم که برادران نبینند و نفهمند. اگر پس از حمام کردن، صورتمان گل می انداخت، بلافاصله مورد غصب قرار می گرفتیم که چرا رعایت نکرده ایم و صورت کثیفمان را شسته ایم. شیوه ی نشستن هم کاملا تشکیلاتی آموزش داده می شد. میلی که نبود، اگر قراضه ای هم مثلا در اروپا پیدا می شد، نباید پامان را روی هم می انداختیم. لباس نظامی، شلوار گشاد سریازی، تونیک بلند، روسری، جوراب کلفت مردانه و پوتین، لباس عادی و روزمره ی ما بود. اگر در ملاقاتی - مثلا با اعضای شورای ملی مقاومت - ترتیب میلی را می دادند، خواهرها مثل طلبکارها لبه ی مبل می نشستند که موضوع تحریک جنسی مردان نشوند. روسری ها همه بک دست، کلفت، نخی و ضخیم بود. تکلیف بود که هیچ مویی از زیر روسری پیدا نشود. آن هایی که موی بلند داشتند، یا باید موهاشان را قیچی می کردند و یا چند باره دور سرشان می پیچیدند که از زیر روسری پیدا نباشد.

موضوعاتی به نام رنگ مو و حنا در میان مجاهدین ممنوع بود. لوازم آرایش که هیچ، عطر و صابون عطری هم ممنوع بود. مصرف هر گرمی بجز کرم معروف نیوا ممنوع بود. نظافت شخصی کاملا با وسایل ابتدایی و در اختفا - حتا از زنها - انجام می شد. در آسایشگاه و خانه های محل اقامت مادران، با اینکه جا بود، ولی زیر ابرو را در دستشویی ها برمی داشتیم. در حضور دیگر زنان و در آسایشگاه حق نداشتیم آینه دست بگیریم. شانه کردن موی سر و بدون لباس نظامی از حمام بیرون آمدن ممنوع بود. یعنی باید با روسری، جوراب و دمپایی وارد حمام می شدیم. همان طور هم لباس پوشیده بیرون می آمدیم. موضوع حوله ی حمام، حوله ی دست و رو خشک کنی، و وسایل بهداشتی خواهرها همیشه موضوع اصلی نشست های زنانه ی مجاهدین بود. همیشه هم در مدح و منقبت مخفی کاری و هویدا نشدن وسایل بهداشتی داد سخن داده می شد. یکی از اساسی ترین موضوعات ما در پایگاه مجاهدین، تعویض

لباس، خشك كردن، اطو كردن لباس ها، كمد شخصی و لباس خواب بود. يادم می آید اولین بار كه به «ستاد مرکزی مجاهدین» در شهر كلن آلمان منتقل شدم، ۲ دست لباس خواب پوشیده ی زنانه با خود داشتم كه شب ها از آنها استفاده كنم. آنقدر مسئولین سازمان مزاحم شدند كه مجبور شدم لباس ها را بسته بندی کرده، تحویلشان بدهم. بعد هم همیشه با لباس نظامی می خوابیدم. تاکید كنم كه علت استفاده از «افعال ماضی» به این جهت است كه من دیگر در میان این بیچارگان نیستم.

لباس ها را باید داخل كمد خشك می كردیم. یعنی آنقدر داخل كمد می ماندند كه گاه كيك می زدند. ریختن لباس زیر زنانه در ماشین لباسشویی ممنوع بود. شستن لباس ها در حضور دیگران ممنوع بود. ممنوعیت ها، حتا در آسایشگاه های عمومی زنان و خانه هایی كه فقط زنان و مادران در آن تردد داشتند، اعمال می شد.

لباس های زیر - مثل زیرپوش و جوراب - همگی مردانه بودند. كفش ها و پوتین ها هم همگی مردانه بودند. زمان استراحت و آخر هفته هم تفاوتی نمی كرد، استراحت با همان لباس نظامی، كار با همان لباس نظامی، رژه با همان لباس نظامی، مردن هم با همان لباس نظامی. تنها اجازه داشتیم جوراب هامان را درآوریم، آن هم به دلیل اقامه ی نماز اجباری. زنانی كه خانواده داشتند و اتاقتی و آخر هفته ای را با فرزندان و همسرشان سر می كردند، باید هنگام خروج از اتاق، حتا رفتن به دستشویی و توالیت از لباس كامل نظامی استفاده می كردند، حتا اگر مردی در آن ساختمان وجود نمی داشت.

بعد ها كه خانواده «دمده» شد و همه به آسایشگاه های جمعی منتقل شدند، قوانین عام سربازخانه ی اشرف مشمول همه شد. موضوع قاعدگی و نظافت شخصی، بكلی از گناهان كبیره بود. اگر زنانی - حتا در دوران ازدواج اجباری تشكیلاتی - حامله می شدند، از فرط ناراحتی و خجالت، همیشه به خودشان می پیچیدند.

با این كه رجوی باصطلاح جای خوابی برای زن و شوهرها فراهم کرده بود و با اینکه كورتاژ و سقط جنین، اساسا ممنوع بود، اما بارداری، گناهی كبیره شناخته می شد. زنان مجاهد شوهردار همیشه از این مشکلات رنج می بردند.

سیگار كشیدن زنان، همیشه و همه جا ممنوع بود. زنانی كه گاه يك نخ سیگار می كشیدند، در دستشویی ها به این مهم!! اشتغال می ورزیدند. اتوبوس، محل نشست، اماكن عمومی، محل كار و رفت و آمد، و هر جایی كه تجمع اجباری بود، زنانه/مردانه بود. همه از هم جدا می شدند. هر كه نادانسته

ناپرهیزی می کرد، به شدت مواخذه می شد. خنده در ملامت گناه کبیره بود. شوخی کردن و لبخند زدن، همیشه زیر فیلتر و ذره بین نگاه فالانتر های مسئول و غیرمسئول سازمان بود. خاطیان از این ضوابط، به شدت توییح، توهین و تنبیه می شدند. آخر تلقی رجوی این است که زنان «جن» هستند و مردان را از راه بدر می کنند. معنی آزادی و التزام به آزادی زنان در دستگاه مسعود رجوی این است!

رابطه ی رجوی با موضوع خانواده

خانواده مقوله ای بود که دست و پای رجوی را در جریان کارش می بست. در واقع خانواده دو شکل داشت. مردانی بودند که همراه با همسرشان به عراق آمده بودند و نیروی بالقوه ای را هم با خود آورده بودند. به همین دلیل متاهلین - بخصوص اگر فرزند بالغی می داشتند - طعمه ی خوبی برای رجوی بودند. اما پس از حضور در «اشرف» زاویه ی ورود عوض می شد.

آن اوایل برای زنانی که عنصر تشکیلاتی نبودند و خانواده ی پرسنل محسوب می شدند، خانه هایی در شهرهای کرکوک و سلیمانیه گرفته بودند. در این خانه ها مادران نیز زندگی می کردند. «مادر» به زنان سالخورده ای می گفتند که فرزندان در ارتش «رجوی» داشتند. بعدها این خانه ها جمع شدند. علتش این بود که بیشتر مردان و از جمله همسر و فرزندان این زنان در رشته عملیات مختلف کشته شده بودند. حالا دیگر رجوی نان خور اضافی لازم نداشت. این نقطه ی شروع کار توجیهی و توضیحی برای به میدان کشاندن این زنان عادی بود.

ابتدا کوشش کردند ایشان را به تشکیلات وابسته کنند، به همین دلیل تلاش گسترده ای آغاز شد که به هر قیمتی شوهرشان بدهند. از یکسو با این ازدواج اجباری، مشکل جنسی نیروهای «عزب» را حل می کردند، از سوی این نیروها - که اکثرا بکر بودند - می توانستند موضوع کار رجوی باشند.

علت عدم شرکت این زنان در امور داخلی قرارگاه اشرف، نشانه ی آن بود که بکر و دست نخورده اند. به همین دلیل موضع گیری خاص فکری و اندیشه ای هم ندارند. زنان خانه داری بودند که همراه همسرانشان به عراق کشانده شده بودند. مهمترین مشخصه شان هم وابستگی به همسرشان بود. بعدها این زنان به زنان شهدا تبدیل شدند و با کار مداوم و مستمر توضیحی و توجیهی، و تزریق عنصر «کینه» در ایشان، وادار شدند به قرارگاه اشرف بیایند. ایشان در واقع زنان ساده و خانه داری بودند که با گلکاری، بافتن بافتنی، قلاب بافی، خیاطی ... و آنچه زنان عادی و خانه دار ما می کنند، وقتشان را پر می کردند.

این نیروهای دست نخورده - تا قبل از کشته شدن همسرانشان - خرج اضافی برای دستگاه داشتند. بعد ها همه را به داخل روابط کشاندند. البته برای رجوی بهتر بود که مردان، تنها به اشرف می آمدند، اما با محاسبه ی این نیروی بالقوه، خود «رهبر» مشوق آمدن دسته جمعی شان به عراق شده بود.

آنچه اما خانواده را «خانواده» می کرد، عنصر عشق و روابط عاطفی بود، به ویژه اگر فرزندی هم در کار بود. اما این جنبه ی قضیه با دستگاه

رجوی همخوانی نداشت. این جا بود که دخالت شخص رجوی برای «انهدام واحد خانواده» در دستور کار قرار گرفت. او حتا خانواده های شکی و اجباری ای را که خودش تدارک دیده بود، نمی توانست تحمل کند. عشق و عواطف انسانی بین انسان ها، نفی وصل ارتباط عاطفی به رهبر عقیدتی بود. از نظر «رهبر» این کانون ها باید منهدم می شد!!!

رجوی تا می توانست از خانواده سوء استفاده کرد، حتا برای نگه داشتن نفراتش، ایشان را به ازدواج اجباری واداشت. ویژگی خاص رجوی این بود که در این بازی خطرناک از زنان به عنوان ابزار، سود جست؛ ابزاری که به عنوان هدیه و دستخوش به نفرات گوش به فرمانش پیشکش می شد. اگر میزان سرسپردگی کسی به درجه ی معقول می رسید، به عنوان جایزه برایش زنی را در نظر می گرفتند. اما همین خانواده های مصنوعی هم، به دلیل عدم دسترسی زنان و مردان به روابط طبیعی انسانی، حداکثر بود. ایشان حاضر نمی شدند خانواده ی تشکیلاتی شان را به آسانی از دست بدهند. رجوی از يك سو می خواست مساله ی جنسی نیروها را حل کند، و از سوی دیگر سعی داشت از این خانواده های مصنوعی به عنوان وسیله ای برای کنترل نیرو استفاده کند. به همین دلیل هم به سادگی و با يك نافرمانی، زنان را بر مردانشان حرام اعلام می کرد.

زنان ابزاری بودند - و هنوز هم هستند - که به عنوان پیش پا افتاده ترین و کم ارزش ترین اجناس، دست به دست می شدند. زنانی را می شناسم که به همین دلیل «چند بخته» شده اند؛ یعنی چند بار ازدواج کرده اند. عاصفه یکی از زنانی بود که فرمانده ی لشکر بود، و حداقل چهار بار ازدواج تشکیلاتی کرده بود. رجوی او را سرهنگ عاصفه خطاب می کرد. علتش هم عیار بالای سرسپردگی او بود. او در شرایط مختلف «به فرمان مسعود» طلاق گرفته و مجددا ازدواج کرده بود. یکی دیگرشان محبوبه ی جمشیدی بود که حداقل سه بار ازدواج تشکیلاتی کرده بود.

با تمام سوء استفاده های رجوی از واحد خانواده، باز هم خانواده معضل همیشگی دستگاه بود. خانواده «محفلی» بود که در آن «چراغ عشق رهبری» نمی سوخت. و این داستان برای رجوی دردناک بود. در بحثهای دیگر «معضل خانواده» را بیشتر خواهم شکافت.

مفهوم ازدواج

ازدواج در این دستگاه در دو دوره، دو مفهوم متفاوت داشت. قبل از سال ۱۳۷۰ ازدواج تکمیل کننده ی زن و مرد، باعث تکامل و پختگی جنسی دو عنصر ناقص بود. زنان و مردان بدون همسر، نیمه تمام و ناقص بودند. نمی توانستند رشد کنند، نمی توانستند مدارج ترقی [!] را در سازمان طی کنند، مشکلات عاطفی و جنسی، راه را بر ترقی و پیشرفتشان می بست. زنان و مردان تنها - به جای مبارزه - درگیر گرفتاری جنسی و عاطفی شان بودند، به همین دلیل هم از کار پراتیک و مبارزه ی اصولی [!] باز می ماندند.

اما پس از سال ۱۳۷۰ روند قضیه، برعکس شد. ازدواج زنجیری شد که زنان و مردان را از ادای عشق رهبری باز می داشت. رفع نیازهای طبیعی انسان ها، عملی ضد مبارزاتی و «تابو» شد. عشق، بدل به حلقه ی ممنوعه ای شد که هیچ انسانی حق ورود به آن را نداشت. زنان مجاهد - که تا قبل از آن پاکیزه ترین زنان ایران بودند - یکباره به «روسپی» تغییر هویت دادند. زنانی که نمی خواستند زیر بار طلاق اجباری بروند، رابطه با همسرشان، رابطه با اجانب تفسیر شد. اینان از نظر رجوی زنانی بودند که هیستری و مشکل جنسی داشتند. خودشان، عواطفشان و زندگی شان را دوست داشتند، به همین دلیل هم دیگر «زن مجاهد خلق» نبودند.

زن متعصب سنتی که به دلیل کج فهمی و بدفهمی از موضوع خانواده و استقلال زن نمی توانست بدون تکیه بر مردش، خود را قائم به خود و استوار برپای خود تصور کند، درک نمی کرد که زن مطلقه هم می تواند انسان باشد و تصمیم بگیرد. رجوی توانست از این نقطه ی ضعف فرهنگی برای نیروگیری و انهدام خانواده ها استفاده کند.

خیلی از این زنان، حتا پس از کشته شدن همسرانشان به ایشان وفادار مانده بودند. از سوپی روی آن را نداشتند که دوباره به آغوش خانواده هایشان باز گردند. رجوی همین نکته و گیر و پیچ ذهنی را عمده کرد و از آن سود جست.

در دستگاه سنتی/مذهبی حاکم بر جامعه ی ما ازدواج زنان منوط به اجازه ی بزرگترهاست. بزرگترها هستند که شریک زندگی را جستجو و انتخاب می کنند، ارزش ها هم بر اساس فهم همان بزرگترها ارزیابی می شود. در قرار گاه اشرف، به شیوه ی دیگری دخالت در امر زناشویی تکرار میشد.

در این دستگاه، کانون خانواده پدیده ی مزاحمی بود که عشق و روابط درونی آن، موضوع حسادت شخص رجوی بود. با این که کانون خانواده به رجوی کمک می کرد که از آن برای رفع نیازهای سازمانی اش استفاده کند، اما

در جمع بندی نهایی، عنصر مزاحمت در آن بیشتر بود تا حرکتی در جهت برآوردن خواست های سازمان رجوی.

رجوی خانواده را بخشی از تشکیلاتش تلقی می کرد. به همین دلیل هم در آن دخالت می کرد. البته دخالت، همیشگی بود، اما گاه با اعتراض نیروها مواجه می شد.

برای فاصله انداختن بین همسران، ایشان را جدا از هم به بخش ها و شهرهای مختلف می فرستادند. در حقیقت خانواده مومی در دست رجوی بود که باید بر راحتی تغییر شکل می داد.

مهدی ابریشم چی که نفر سوم مثلث رهبری مجاهدین و هموار کننده ی راه رجوی برای صعود به قله ی «امامت و معصومیت» بود، در سال ۱۳۷۳ در نشستی در شهر کلن آلمان شخصا اعلام کرد که: «از نظر سازمان مجاهدین، خانواده، واحد مبنایی جامعه نیست، به همین دلیل اصالت ندارد و باید منهدم شود. سازمان مجاهدین هم به طور ابتکاری و یک طرفه، واحد خانواده را منحل کرده است. زنان و مردان مجاهد، باید خودشان در ارتباط تنگاتنگ ارگانیک با سازمان قرار بگیرند.»

از نظر ابریشم چی نیمی از عواطف فرد متاهل، متعلق به خانواده است و چنین فردی نمی تواند تمام عیار عنصر تشکیلاتی باشد و بالطبع نمی تواند «عضو» محسوب شود.

این نوع نگرش به پدیده ی خانواده، بی بند و باری خاصی را نوید می دهد که برای جامعه ی سنتی و مذهبی ما، قابل هضم و حتا قابل تعریف نیست.

در همین غرب هم واحد خانواده منطقی ترین و سالم ترین واحدی است که در آن، آرامش، دوست داشتن و پرورش نسل بعد امکان پذیر می شود. بنابراین انهدام واحد خانواده، تنها به یک سری سردرگمی های جنسی، عاطفی و روانی منجر می شود؛ غیر از این که این نیروها، نیروهایی که خانواده شان را از ایشان دزدیده اند، نیروهای قابل سرمایه گذاری سازمانی هم نیستند و در طول زمان به لحاظ روانی دچار سرگشتگی های ویژه ای خواهند شد. در تعریف نهایی، انهدام واحد خانواده زیر هر عنوانی، اساسا غلط است و بنا کردن هر هرمی روی پایه های ویران چنین انسان هایی، متزلزل و فرو ریختنی است.

متأسفانه خانواده ای که در ابتدا برای رفع نیازهای رجوی و نیروگیری قابل مصرف بود، پس از طی مراحلی به ضد خودش تبدیل شد. به بیانی دیگر خانواده سد و مانع رشد «عضو مجاهد خلق» شد. در تعریف رجوی کسانی که توانستند واحد خانواده شان را ویران کنند، مجاهد خلق باقی ماندند. از

نظر روانشناسی چنین افرادی به دلیل کمبودهای وحشتناک جسمی و روحی، روان پریش هستند و دیگر نمی توانند همانند يك انسان طبیعی، منطقی و سالم عشق بورزند. پس از مدتی هم وطن پرستی، آزادی خواهی و مردم دوستی در ایشان خواهد مرد. این نیروها در جمع بندی نهایی به مهره ای تبدیل شده، و چون انگیزه ای برای زنده ماندن ندارند، به ابزاری برای خشونت پراکنی و کشتار تبدیل می شوند، چرا که از عنصر انسانی عشق، تخلیه شده اند. تمامی اعمال آنها به طور اتودینامیک، در دایره ی بیماری ها و کمبود هاشان دور می زند.

چرا زن در دستگاه رجوی يك وسیله است؟

تعریفی که مسعود رجوی از خانواده و «زن» دارد، در ساده ترین تعریف جامعه شناسانه اش ابزار است. زن وسیله اند زیرا در رابطه با مردان، زنان بوده اند که پیشکش می شده اند. در واقع رجوی، زنان را به عنوان مزدگانی به مریدانش «اعطاء» می کرد. در این رابطه، نه نظر زن شرط بود و نه حتی نظر مرد. مردان هم به دلیل محرومیت های شدید جنسی و عاطفی ی سالیان سال از این گونه پیوندها استقبال می کردند. خیلی هاشان خودشان را آنقدر مستعد!! نشان می دادند تا به دستگاه بیاورانند که شایسته ی چنین هدایایی هستند.

از سوی دیگر اگر همین مردان، به اطاعت از رجوی - آنطور که دستگاه می خواست - تن نمی دادند، اولین برخورد و تنبیه تشکیلاتی شان، حرام و مطلقه اعلام کردن زانشان بود. بلافاصله هم زنان ایشان را به مردان دیگری شوهر می دادند، تا دندان طمع «شوهر» را بکشند، و شوهر امیدی به «وصل مجدد» نداشته باشد.

دختران جوان هم هدیه های خاص «رهبری» برای نیروهای خاص و ویژه ای بودند که سرسپردگی شان را در پروسه های مختلف به اثبات رسانده بودند. به تعریف دیگر این دوشیزگان، خوراک کسانی بودند که رجوی به ایشان نیاز وافر داشت و می ترسید که او را بگذارند و بروند. علی از همین جدانشدگان بود. او از فرماندهانی بود که چند سالی است جدا شده است. خودش تعریف می کرد که پس از اعلام انصراف و جدایی، به او پیشنهاد ازدواج می کنند. او هم چون دست ایشان را خوانده بود، از این پیشنهاد استقبالی نکرد و به همین دلیل هم مدتی زندانی شد. بالاخره هم به دلیل افشاگری دیگر جدا شدگان و فشار های بین المللی او را به اروپا فرستادند. و بعد هم مثل دیگر جدا شدگان، مزدور، بریده، پاسدار سیاسی و ... اعلام شد!! البته این بحث میکرو قضیه است، بحث سوء استفاده از زنان در روابط و مناسبات، برای حفظ انسجام تشکیلات پوشالی سازمان مجاهدین.

بحث ماکرو قضیه از سال ۱۳۶۳ شروع شد. در واقع با آوردن يك عضو ساده به حلقه ی رهبری!! خواستند آنتی تز تبعیض جنسی را در برابر رژیم تهران رو کنند، غافل از این که آزادی ای که از مسیر سرسپردگی عبور کند، دیگر آزادی نیست. زنی که مدعی است گرد کفش و خاك پای شوهرش یعنی مسعود رجوی است و در او ذوب شده است که نمی تواند مدعی آزادیخواهی و آزاد سازی باشد!

يك مرد یعنی رجوی به او فرمان می دهد و او هم چشم و گوش بسته اطاعت میکند. هیچ چیزی هم از خودش ندارد. چنین زنی نه تنها سمبل!! آزادی نیست که دقیقاً در راستای همان تبعیض جنسی حاکم بر رژیم اسلامی تهران، زنان را دست دوم به حساب می آورد. کسانی که زیر سایه ی رهبری «مردان» هستند، چگونه می توانند سمبل آزادی و رهایی زنان باشند؟ این مردانند که همیشه براین زنان برتری داشته اند و هنوز هم.

بقیه ی شوخی های کثیف ضد زن را هم به این دو شیوه ی ظاهر و متفاوت علاوه کنید، تا میزان نزدیکی فکری و عملی این دو نگرش را دریابید؛ نگرش سید روح الله خمینی و نگرش مسعود رجوی!

مریم رجوی توانست به رجوی ثابت کند که همه ی وجودش را در بست در اختیار او گذاشته است، حتا حق انتخاب، حق دوست داشتن و حق داشتن زندگی مستقلش را. چنین زنی در استمرار سرسپردگی اش - و همچنین زنانی که بعدها به او تاسی کردند - پایه های اطاعت محض کردن و گوش به فرمان بودن را ریختند. هرچه از سال ۱۳۶۴ و انقلاب باصطلاح ایدئولوژیک فاصله می گیریم، زنان و بالطبع مردان بی اراده تر و مجیز گوتری را در دستگاه رجوی سراغ میکنیم. از سال ۱۳۶۴ است که ولایت فقیه رجوی عنوان بیرونی می گیرد و تحت نام «رهبری» که ترجمه ی همان ولایت مطلقه ی فقیه است، از عناصری پوچ و بی هویت، عضوگیری می کند. این بیان، بی حرمتی به ایشان نیست. متأسفانه در استمرار آنچه که می توان نامش را سوء استفاده از حضور زنان گذاشت، سازمان مجاهدین به این سرنوشت دردناک دچار شده است. این سازمان به این دلیل که خواسته است عناصری مطیع و منقاد داشته باشد، عملاً از يك جریان سیاسی به يك سکت و فرقه ی مذهبی تغییر ماهیت داده است. البته ظرفیت این دگرپرسی در اندیشه ی بنیانگذاران سازمان وجود داشت، اما به دلیل حضور عناصری نسبتاً مستقل تا سال های ۶۳ و ۶۴ چنین شکل و محتوایی نمود بیرونی نیافته بود. از همین سالها و پس از این دگرپرسی است که مسعود رجوی توانست، با وسیله قرار دادن زنان، به بهانه ی نیاز به عناصر مطیع و فرمانبردار، دستگاهش را به يك فرقه ی مذهبی دگم و جزم تبدیل کند. جزمیت این سوء استفاده از آنجا ناشی می شود که خود این زنان نیز به اطاعت محض از این «مرد» و این «ولی فقیه» تن داده، به آن افتخار هم می کنند. برای این پرسش هم پاسخی ندارند که تقابلی عنصر انسانی در وجودشان و بالا رفتن غلظت فرمانبرداری شان چگونه می تواند دلیل رشدشان به عنوان زنانی مستقل و انتخاب کننده باشد؟! سرسپردگی را مدل و الگوی آزادی و آزاد سازی قرار داده اند و به آن مباحی هم هستند!!!

هیچ يك از اعضای سازمان که گاه عنوان شورای رهبری و مسئول
اولی را هم یدك می کشند، خارج از دستگاه مجاهدین و بدون شخص رجوی،
اراده، ابتکار، شخصیت و خلاقیتی ندارند. دلیلش هم واضح است: ایشان مستمرا
از سوی رجوی تحت فشارند و خودشان هم این فشارها را هضم کرده اند، تا به
مراحل نوینی از سرسپردگی ارتقاء پیدا کنند.

رجوی با من چه کرد!

آنچه رجوی با من کرد، همانی بود که با دیگران کرد. با این تفاوت که خیلی از دیگران را توانست به سکوت، مماشات و گذشتن از خواسته هاشان وا دار کند، اما حکم اعدام مرا صادر کرد.

داستان بسیار ساده است. زنی که به مسعود رجوی اعتماد کرده است، حتا در زندگی شخصی اش، حق هیچ انتخابی ندارد. ساده ی ساده. دلیل هم نمی آورند. منطق هم ندارند. اگر در «پادگان اشرف» باشیم، حکم، اعدام است، و اگر بیرون از عراق - لایب به دلیل ترس از قوانین ویژه ی غرب - حکم، اخراج. این ساده شده ی دخالت رجوی در تمامی زوایای زندگی شخصی مردمی است که یکبار به او اعتماد کرده اند، و او هم «جوامر دانه» به اعتمادشان خیانت کرده است.

اعتماد کردگان، بجز جان، مال، خانه و خانمان و آبروشان، باید اختیار ناموسشان را هم در بست در اختیار «رهبری» بگذارند. اما چون دستگاه، مذهبی است، و نسبت به زنان دیدگاهی جنسی دارد، به همین دلیل، کار کرد زنان، فقط در رابطه با حل و فصل مسایل جنسی آقایان تعریف می شود. از این زاویه ی دید است که نگرش به زن، تعریف خاصی پیدا می کند.

زنان، چه به رابطه های نامشروع تحمیلی سازمان تن داده باشد و چه تن نداده باشند، ابزاری جهت ارضاء تمایلات جنسی مردان سازمان هستند. یا برای رفع و رجوع مسایل جنسی پیرامونیان ویژه به کار گرفته می شوند، یا شرایط تحریکات جنسی مردان را آماده می کنند.

به راحتی ادعا می کنم، و دچار هیچ عذاب وجدانی هم نمی شوم، که زن در دستگاه رجوی، بیش از این که انسان باشد، یک «ماده» است. ماده ای بدون تشخیص که چوپان و صاحب گله، هر «نر» ی را که خواست، کنارش می خواباند. «ماده» حق انتخاب ندارد. اشکال هم از همین جا شروع می شود. اگر ماده ای هوس کند که فقط انسان باشد، فوراً برچسب فحشا و فساد به او زده می شود. با این تعبیر ساده که «زن انتخاب کننده» خراب و فاسد الاخلاق است، برچسب های بی اساس دیگری هم به زنان سازمان زده اند.

از زاویه ی سیاسی هم اگر زنی نخواهد که باز هم در چنبره ی فریب این دستگاه باقی بماند، بدکاره معرفی می شود. بدکارگی هم الزاما به خودفروشی یا انتخاب آزادانه ی شیوه ی غیر معمول زندگی شخصی «زن» اطلاق نمی شود. موضوع آن است که زنی انتخاب کرده باشد، بی آن که به او امر «رهبری» واقعی گذاشته باشد.

متأسفانه یا خوشبختانه من هر دوی این چوبها را خورده‌ام، چرا که نخواستہ ام - شاید هم نتوانسته‌ام - ابزاری در دست رجوی باشم و «ناموس» و اندیشه‌ام را «دریست» به رهبری «صلح» کنم!!!

پس از جداشدن اعلام نشده از سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۷۲ و اعلام شده در سال ۱۳۷۴ و اولین مصاحبه‌ها و افشاگری‌ها در رابطه با مکانیزم حاکم بر سرنوشت کودکان مجاهدین در مطبوعات و ارگانهای برون مرزی، مسعود رجوی مرا به لقب «پتیارگی» متهم کرد! «پتیاره» در فرهنگ فارسی رکیک‌ترین فحش ناموسی است که می‌توان به زنی نسبت داد. دیگر مردان جدا شده از سازمان، فحش‌های سیاسی خودشان را خورده بودند: مزدور، بریده مزدور، عامل رژیم، پاسدار سیاسی... و خزعلات دیگری از همین سنخ، اما من، شاید به این دلیل که بعد از مدت‌ها اولین زنی بودم که جرات اعتراض به خود دادم، شایسته‌ی چنین اتهاماتی شدم.

زن مطیع و فرمانبرداری که رجوی ساخته است، زنی است که حرف نمی‌زند، فقط عمل می‌کند، یعنی فقط اطاعت می‌کند. ترجمه‌ی حق اعتراض و حق انتخاب، پتیارگی است. این تعبیر، در عین این که ماهیت ضد زن و ضد آزادی رجوی را به نمایش می‌گذارد، ماهیت اندیشه‌ی او را در ترجمه‌ی «زن معترض» نیز نشان می‌دهد. زن یعنی کسی که اطاعت محض می‌کند، درست مثل مریم رجوی. الگوی زن راستین مجاهد خلق، سرسپردگی از نوع مریم رجوی است. اگر زنی خارج از خواست و فهم سکت مذهبی رجوی حرفی بزند، بدکاره است. بدکاره هم به مفهوم «بدکارگی اخلاقی» نیست. عدم اطاعت، با این تعبیر مساوی است.

به بیانی دیگر رجوی با اطلاق این واژه‌ی «ناموسی» به «زن» ماهیت ضد انسان و ضد زن اندیشه‌اش را برملا می‌کند. «پاکیزگی» هم در فرهنگ لغت مسعود رجوی، یعنی سرسپردگی مطلق. آیا می‌توان مفاهیم دیگری را از این اتهامات استخراج کرد؟

چرا رجوی نیاز دارد زنان را «بدکاره» تعریف کند؟

لازم است تاکید کنم که زن «ابزار و وسیله» اگر به دلیل اصرارهای مستمر رجوی، بارها «ازدواج» کرده باشد و یا حتی کاری خلاف شرع و عرف هم انجام داده باشد، اگر فقط سرسپرده و مطیع باشد، پاک و پاکیزه است. پاکیزگی و طهارت اخلاقی تنها با میزان وابستگی و سرسپردگی اندازه گرفته می شود.

اما دو مقوله ی مشخص را در عین تجرید از هم، منبعث از هم تعریف کردن، آلوده کردن مفاهیم است. زنی که به رجوی اعتماد کرده است و صددرصد سرسپرده است، الزاما «نجیب» نیست، همانطور که فساد اخلاقی هم ربطی به سرسپردگی و آزاد فکری ندارد.

اما مسعود رجوی خودش را محور عالم، جانشین خدا، پیغمبر، امام و امام زمان تصویر می کند. با این دیدگاه هر مشروعیتی حول حضور او الزام پیدا می کند. هرکس به میزانی که از این محور تحمیلی دور می شود، به اتهامات کمدی ناموسی و سیاسی متهم می شود. به بیانی دیگر رجوی خودش را مرکز ثقل و محور مختصات عالم فرض می کند. اخلاقیات مردم را هم با نوری و نزدیکی از خودش اندازه می گیرد و نه با مفاهیم مشخص و جا افتاده، در فرهنگ و ادبیات رایج زبان فارسی. هر که به او نزدیک می شود، شیر زن و کوه مرد است، و هر که از او دور می شود، مزدور و بدکاره است. این خود محوربینی در فلک و فلسفه است که او را به ارتکاب چنین هذیانهایی وا می دارد.

«یگانه» از آن زنانی بود که همسر و فرزندش را گذاشته بود و آمده بود تا همراه با سازمان رجوی باصطلاح مبارزه کند. دو برادرش از قربانیان جنگ های رجوی بر علیه «شکل جمهوری اسلامی» بودند. خواهرش مریم نیز شوهر و چهار فرزندش را رها کرده و به عراق آمده بود. هر دوی این زنان، تنها به این دلیل که دیگر نمی خواستند و نمی توانستند دروغ های رجوی را باور کنند، به اتهامات واهی اخلاقی متهم شدند. بعد هم که نتوانستند چنین تعاریفی را در مورد خودش تحمل کنند، ارتباطشان را با سازمان قطع کردند.

یگانه را ابتدا به اروپا فرستادند. پیش از آن در پادگان اشرف به دیگران گفته بودند که یگانه «بریده» است و دیگر در مناسبات نیست، در حالی که او «تمام وقت» و حرفه ای در پایگاه بچه های از پدر و مادر جدا شده در شهر کلن آلمان کار می کرد. این جا هم چون نمی خواست و نمی توانست

عنصری سرسپرده باشد، و گاه حرف و نظر دیگری - آن هم فقط در رابطه با شیوه ی نگه داری این بچه ها - داشت، به داشتن «رابطه» با برادران متهم شد. یکی از پسران کم سن و سال و باصطلاح میلیشبیای مجاهدین به خود من گفت که «خاله یگانه» با عموها دوست شده و به همین دلیل از پایگاه اخراج شده است. انگار که ارتباط - اگر هم وجود داشته باشد - يك طرفه است! معلوم هم نمیشد آن «عمویی» که با یگانه رابطه داشته، چه کسی بوده و چرا او - که يك مرد است - اخراج نشده است؟ البته نمی توانستند ادعا کنند که یگانه با مرد دیگری رابطه داشته است؛ چرا که او تمام وقت و حرفه ای در داخل مناسبات بود و جایی نمی رفت. در واقع او ۲۴ ساعته دم دست بود و این انگ ها به او نمی چسبید.

موضوع یگانه و خواهرش مریم و دیگران، عدم تمکین تمام عیار به فرمایشات [!] رهبری بود. عدم تمکین هم برابر است با فساد اخلاقی و داشتن ارتباط با رژیم آخوندی.

کافی است رجوی را مثل آخوندهای مسیحی در قرون وسطی در محور عالم بنشانیم و هرگونه گردش زمین را کفر ارزیابی کنیم، تا بتوانیم این کاریکاتور کمدی عقب افتاده را کمی درك کنیم. تاریخ همیشه تکرار می شود. قرون وسطی و زن سوزاندن در هزاره ی تاریکی ها حالا در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم در تکه ای از کویری خشك تکرار می شود. هرکس به اولوهیت مسعود رجوی رای منفی بدهد، بدکاره و پنیاره است!!!

مهدی ابریشم چی: زنان مجاهد فقط حق دارند عاشق مسعود رجوی باشند!

بارها عاشق شده ام. عشق از اولین درس هایی بود که به طور خودجوش از طبیعت آموختم. عاشق بوده ام، عاشق بهار، طراوت، زندگی و آسمان بی لک و شفاف شهرم شیراز. عاشق آن محبوی بوده ام که مرا از این زندگی چندرغازی بالاتر می کشید. عاشق رفیق، یار، همدل و همدم و ... خیلی های دیگر. عاشق کوچه ی باریکی بودم که در آن به دنیا آمدم. عاشق درخت بهار نارنجی بودم که در اسفند ماه شور زندگی و بهار را در تن من و تن شهرم بیدار می کرد. عاشق درخت سپیداری بودم که اولین سیاه مشق دوست داشتن را روی آن نقر کردم. موزیک، شعر، ادبیات، فهم و شعور مفاهیمی خواستنی بودند. آنکه چیزی به من می آموخت، مرا بنده و شیفته ی خویش می کرد. وطن، شهر، دیار، مردم، جامعه، آینده، زندگی، پویایی، شکفتگی و حیات، عشق های تعریف نشده ای بودند که هر لحظه به شکلی خودشان را نشانم می دادند. اما نفرت هم داشته ام، نفرت از هر که و هر چه عشق را وسیله می کند. گمان نمی کنم انسانی باشد که تهی از این چشمه های جوشان بتواند زنده بماند. آنانی که تحت شرایط پلید از شکل انداختن انسان، بی شکل شده و از انسانیت خویش تهی شده اند، چگونه زنده می مانند؟

قرارگاه اشرف پر بود از زنان و مردانی که با کوله باری از عشق آمده بودند. عشق به خانه، خانمان، فرزند و همسر را - نه این که از دل رانده باشند - که به تعبیر خودشان، به اعتبار عشقی بالاتر و آرمانی والاتر، یعنی آزادی و آبادی ایران، در خود، فداکارانه سرکوب کرده بودند. اما تجربه نشان داد که بدون عشق نمی شود عاشق ایران ماند. آدم کم می آورد، کسر می آورد، چیزی را گم می کرد، چیزی را که خود نیز نمی دانست چیست؟! مبارزی که عاشق نباشد، سلاح که به دست می گیرد، بدل به تبه کار می شود. چنین عنصری به راحتی به روی مردم آتش می گشاید، تنها برای این که هژمونی قدرت طلبی اش را اعمال کرده باشد. در عمق وجود چنین فردی دیگر ذره ای عاطفه پیدا نمی شود.

عشق، سکوی پرش و نقطه ی حرکت انسان از برهوت تنهایی و آوارگی به سوی انسان بودن است. انسانی که از عشق تهی باشد، خلاء درونش را تنها با کینه می تواند پر کند. چنین کسی در نهایت یک جانی است.

آن روزهای دور که من تصور می کردم شعارهای مسعود رجوی می تواند ترجمه ی یک آرمان باشد، و می تواند ایران را از چنگ حکومت اسلامی نجات بخشد، تنها با نیروی عشق می توانستم از ابتدایی ترین

خواست های طبیعی زندگی ام چشم بپوشم، و به او ملحق شوم. عشق بالاترین نقطه ی کیفی تبلور انسانیت هر ایرانی بود. عشق تنها سلاحی بود که به انسان ماندن در آن برهوت جنگ و نفرت و کینه کمک می کرد، والا که در گیرودار نفرت، خشم و کینه ای که حکومت اسلامی می کاشت، و کشتاری که از انسان و آزادی می کرد، من نیز مثل خیلی های دیگر به ماجراجویی آدم کش تبدیل می شدم؛ ماجراجویی که تمام هدفش در مقابله به مثل خلاصه می شد.

اندیشه ی مسعود رجوی یعنی ایدئولوژی ای که او خود را مسلح به آن می داند، مدعی نوعی «ایسم» جدید است، ایسمی که مخالف عشق است و انسان را خالی از عشق طلب می کند و انسان را در یک مکانیسم پیچیده و با یک کاتالیزور ظریف روانشناسی، تبدیل به کسی می کند که سر عشق را می برد، سر فرزند را می برد، همسر را ذبح می کند - البته اگر زنده مانده باشند - و با این تجربه حتما و الزاما اگر به حکومت برسد، سر استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی و مردم سالاری را هم زیر گیوتین می گذارد.

مهدی ابریشم چی به عنوان نفر سوم مثلث حلقه ی رهبری سازمان مجاهدین، نقش واسط و دلال مجاهدین با شخص مسعود رجوی را بازی می کند. او سرسپردگی، خلوص و از خود گذشتگی اش را با بریدن سر خانواده اش زیر پای رجوی به اثبات رسانده است. او تنها کسی است که رجوی به تمام معنا به او اعتماد دارد. تنها ابریشم چی اجازه دارد به نیابت از سوی «رهبری» وارد مقولات شخصی و عاطفی اعضا شود.

هم وطنانی که از مکانیسم حاکم بر جریان رجوی آگاه نیستند، حتما با خواندن این سطور برمی آشوبند که چرا ما، با همه ی این تنگناها و فشارها، همچنان در کنار رجوی ماندیم و از او دفاع کردیم؟ سوال به جایی است. اما اگر باور کنیم که آخوندها در جنایت بی نظیرند، و تاریخا چند نسل از ما را به قربانگاه فرستاده، و آزادی ها را مصادره کرده اند، می توانند درک کنند که راه دیگری پیش پای ما نبود. امکان انتخاب دیگری در شرایط گریز، فرار، زندان، اعدام، شکنجه، شهید سازی و شهید بازی نبود. من خود جنون آزار دیگران را در خیلی از مجاهدین زن و مرد به چشم دیده ام.

کبری همسر ابراهیم بود. دو پسر داشت. ابراهیم در سال ۱۳۶۷ در عملیات مسخره ی «فروغ جاویدان» کشته شده بود. پسر کوچک کبری زمان مرگ پدرش ۳۵ روزه بود. کبری زنی عامی، کم سواد و سنتی بود که تمام افتخارش، هنرهای پوشالی خانه داری زنان محبوس در خانه ها و اندرونیها بود. فقط چون همسر ابراهیم بود و ابراهیم هم در اعتماد به رجوی جانش را از دست داده بود، بعد از کشته شدنش به درون مناسبات کشانده شد. او اساسا الفیای کار سیاسی را هم نمی دانست. خیال نمی کنم در تمام عمرش کتابی را جز برای

گرد گیری در دست گرفته باشد.

آمدن او به پایگاه «نیک حسینی» پس از مرگ همسرش تنها برای شنیدن خیر مرگ و تسلیت بود. لباس سیاهی به تن داشت و روسری روستایی اش را هم از سر بر نمی داشت. تمام وجودش هم در خانواده و عشق به بچه هاش خلاصه شده بود. رجوی با تکیه بر عنصر کینه، کبری را به داخل مناسبات کشاند. کبری حتا نمی دانست چگونه می شود با دیگران حرف زد. اما همین زن خانه دار سنتی را که تمام هنرش - به زعم خودش - خانواده دوستی غلیظش بود، ابتدا شوهر دادند، بعد هم، هم همسر بعدی اش را از او گرفتند، هم فرزندان اش را. من خود بعد ها در پایگاهی به نام «موسوی» در شهر کلن آلمان او را دیدم. چقدر تغییر کرده بود! او را فرستاده بودند تا مساله ی حقوقی بچه هاش را حل کند.

رجوی وقتی از میان پناهندگان مقیم اروپا و امریکا نیرو می گیرد، حتا پس از بردنشان به عراق، با جعل آدم و امضاء، همچنان از حقوق پناهندگی شان استفاده می کند. نفراتی هستند که سال هاست کشته شده اند، اما حقوق پناهندگی شان همچنان به شماره حساب های سازمان واریز می شود. کبری را در پایگاه «موسوی» دیدم. دو پسرش مثل دو یتیم به او آویزان شده بودند. اما مادر واقعی به آن ها نمی گذاشت. دوست داشتن بچه ها در عرف سازمان تحت زعامت مسعود رجوی یعنی مصدوره ی «رده» ها و عنوانهای پوشالی بیابانهای عراق.

بی تفاوتی این زن نسبت به فرزندان که پدری هم نداشتند و در يك پایگاه جمعی ۱۵۰ نفره روی هم چپانده شده بودند، بسیار دردناک بود. بچه ها برای مادرشان له له می زدند، او را می بوسیدند، او را می لیسیدند، اما مادر، يك پارچه بیخ بود، سرد و بی تفاوت. سری تکان می داد و می رفت. می رفت تا در اتاق مسئول و رئیس بخش به حرافی بنشیند و در وصف مریم و مسعود عزیزش داد سخن بدهد. این زمان حداقل دو سال بود که بچه ها را ندیده بود. ندیده بود چطور بزرگ شده اند، چگونه حرف زده اند و چگونه راه افتاده اند... کبری فقط دو روز در پایگاه موسوی ماند. در تمام مدت این دو روز بچه ها گریه می کردند، بچه های عاقل تر و بزرگتر از هم میپرسیدند: «اگر مامان ما هم بیاید، دیگر ما را نمی بوسد؟ دیگر بغلمان نمی کند؟ آیا مامان ما - مثل مامان محمود - دیگر ما را دوست ندارد؟»

دردناک است. دردناک از این زاویه که مسعود رجوی از این زن عامی و روستایی که عشق به خانواده از وجودش «لب پر» می زد - با تهی کردنش از عنصر انسانی عشق و با پر کردنش از کینه و انتقام - زنی چنان بی عاطفه ساخته بود که دیگر قابل شناختن نبود. نمی دانم چگونه می توانم بی رحمی این

زن ستم دیده را نشان بدهم؟ زنی که حالا دیگر يك هفت تیرکش حرفه ای شده بود، بدون هیچ عشق و دوست داشتن و عاطفه ی انسانی و مادری. آن زمان که هنوز داستان طلاق های اجباری پیش نیامده بود. زنانی که درجه ی خلوص و سرسپردگی شان به میزان مورد اعتماد رهبری می رسید، ندیمه هایی داشتند که از فرزندانشان نگه داری می کردند. رجوی معتقد بود که این مادران چنان رشد کرده اند و به چنان عنصر «برتری» تبدیل شده اند که فرصتی برای فرزند و خانواده ندارند. فرزند، وقت ایشان را می گرفت. مادران برتر می توانستند به عنوان «مشلق» هر روز و هر شب در نشست های کیلومتری رجوی شرکت کنند و از فرزندانشان دور بمانند. بچه ها را هم مثل اسباب بازی دست به دست می کردند. تازه این دوران پادشاهی بچه ها بود که باصطلاح مادر را در همان نزدیکی ها حس می کردند. بعدها به بهانه ی جنگ خلیج فارس همه ی بچه ها را به غرب فرستادند، تا از شرشان خلاص شوند.

مهین یکی از ایشان بود. مهین را تنها یکبار به موسوی فرستادند. آنهم برای این که ناآرامی های دختر بی مادرش را مهار کند. من خود شاهد تنبیه بدنی سخت مهین نسبت به دخترک نه ساله اش بودم. هنر دیگر مهین، فحاشی به همسر جدا شده اش بود. [همان همان دخترک و پسر دیگر مهین را به عنوان سربازان رجوی در پادگان منطه ی اشرف نگهداری میکنند.] شهرزاد برادر زاده ی علی اصغر حاج سید جوادی نیز از همین گونه زنان است. این زن که همواره به عنوان خدمتکار شخصی مریم رجوی در خدمت اوست، به دلیل بیحرمتی به «عمو جان فرومایه اش» براساس نوشته ی خودش به مقامات مادی و معنوی بالایی رسیده است. نسرین نیز زن دیگری از همین مجموعه است. «کد» یکی است، علامت هم یکی است. راهها برای نمایش میزان سرسپردگی چندان متنوع نیستند؛ فحاشی و لجن پراکنی به هر که از «ما» نیست و یا انتقادی به ما دارد که روش خاصی است برای به سکوت کشاندن و منزوی کردن جدا شدگان و معترضین. پاسخ به این هنر نمایها هم ارتقاء به پست و مقامات پوشالی بیابانهای بی آب و علف عراق است، که به بادی و به بیدی وصل است.

همسر یکی دیگر را پس از طلاق اجباری و ادار ساختند که همسرش را در زندان انفرادی سازمان مجاهدین خلق در عراق - لایب برای اثبات میزان سرسپردگی اش - شلاق بزند. از این نمونه ها برای گسستن پیوندهای عشق و دوستی بین همسران زیاد دارم.

از این بالاتر رجوی ترفندهای دیگری هم در چنته دارد. مردمی را که به عشق آزاد سازی ایران به او پیوسته اند، و می دارد به روی مردم

بیچاره‌ی کرد عراق سلاح سنگین بگشایند. یکی از فرماندهانی که به این کرد کشی گردن ننهاد، در همان هنگامه‌ی جنگ با کردهای عراق برای تداوم حکومت صدام حسین دستگیر و زندانی شد.

در همان دوران قبل از جنگ خلیج هم رجوی سعی داشت که با در پانسیون نگاه داشتن بچه‌ها - حتی تا ماهها - و دور نگه داشتن مادران از فرزندانشان و جدا سازی همسران از یکدیگر، عواطف ایشان را نسبت به یکدیگر کم رنگ کند. بچه‌ها را که نمی‌شد با کار توضیحی و توجیهی نسبت به پدر و مادرشان - اگر وجود می‌داشتند - بی تفاوت کرد. ولی بزرگترها را میشد و رجوی در این کار استاد بود. تجربه‌ی شخصی من این موضوع را تایید می‌کند.

همراه داشتن عکسی از همسر و فرزند ممنوع بود. بیرون از ساعات ملاقات و غیر از آخرهای هفته، تماس گرفتن با ایشان ممنوع بود. به بچه‌ها تکلیف کرده بودند که اگر مادرانشان در نزدیکی محل اقامت و یا مدرسه‌شان کار میکنند، حق ندارند به سراغشان بروند و ایشان را «مامان» خطاب کنند. عشق در دستگاه رجوی از اساس ممنوع بود.

آنچه مسعود رجوی از این تغییر ماهیت، نتیجه می‌گرفت، تهی کردن ظرف وجودی انسان‌ها از عواطف طبیعی بود. در این ظرف خالی، در این خلاء تهی از عشق، عنصر سرسپردگی و ماده‌ی اطاعت محض تزریق می‌شد. رجوی ابتدا از فدا و صداقت شروع می‌کرد. فداکاری یعنی سر بریدن همه‌ی عواطف انسانی زیر پای شخص رجوی. تنها کسی را که زن مجاهد خلق اجازه داشت دوست بدارد، شخص مسعود رجوی بود. به مردان مجاهد هم تلقین کرده بودند که عاشق مریم رجوی باشند. مهدی ابریشم چی بارها گفته بود که: «زن مجاهدی که عاشق مسعود رجوی نباشد، اصلاً مجاهد خلق نیست.» همه‌ی عشق‌های انسانی و طبیعی بر اعضاء حرام بود.

این زنان و مردان با نقل داستان‌های مذهبی‌ای از قبیل ذبح اسماعیل، توسط پدرش ابراهیم و تکرار و تکرار اشعار عرفانی مولانا و آدار می‌شدند که عشق‌های طبیعی را در خودشان سرکوب کنند. سرکوب همه‌ی عشق‌ها و برقرار کردن ارتباط مرید و مرادی با این زن و شوهر، مسعود و مریم رجوی برای خیلی‌ها نمی‌توانست جانشین عواطف انسانی و طبیعی‌شان باشد. سردرگمی‌های عجیب و غریبی به ایشان دست می‌داد. زنان دیوانه وار گریه می‌کردند. مردان سر به دیوار می‌کوفتند. از طرفی جدا شدن از این باند تبهکار و پیوستن به جریان طبیعی زندگی، حکم اعدام را در پی داشت. حداقل حکم‌ها اعدام بود. راه‌های عراق بسته بود. «نه» گفتن به این روش تهی‌سازی، سر در آوردن از زندان‌های وحشتناک عراق و بیابان‌های رمادی

را در پی داشت. در بهترین حالت، جدا شدگان به اردوگاه و تبعیدگاه وحشتناک رمادی اعزام می شدند. گاه بود که «مجاهدین خلق» جدا شده از گرسنگی سگ و گریه می خوردند. هم زمان هم به کارهای شاق بدنی و تحقیرآمیز در میان عربهای آن نواحی که از ایرانیان به شدت نفرت داشتند، میپرداختند. بیشتر این مجاهدین جدا شده به علت اعتراض به کرد کشی سازمان تحت زعامت مسعود رجوی از سازمان بریده بودند، اما در رمادیه هم توسط کردهای ساکن آنجا به چشم قاتل نگریسته می شدند. تقاص جنایات رجوی را معترضین به او می پرداختند.

محمدعلی یکی از جدا شدگان مجاهدین که در آن دوران در آن نواحی حضور داشت، شخصا برای من تعریف کرد که زنی «جدا شده از مجاهدین» را دیده است که از گرسنگی خود فروشی میکرده است. این زن پاکیزه که در نظر من پاکیزه ترین زن ایرانی است، به دلیل نداشتن و نیافتن راهی برای سیر کردن شکم خود و فرزندش و نداشتن همسر - که در یکی از ماجراجویی های رجوی سربه نیست شده بود - به این کار مجبور شده بود.

در توازی با این جنایت هولناک خیلی از زنان در ایران هم به دلیل بی لیاقتی و بی صلاحیتی حکام اسلامی تهران که از فراهم کردن آب و نان مردم نیز عاجزند و جز ترور و چپاول کاری از دستشان برنمی آید، وادار شده اند خلاف شرافت انسانی شان دست به این کار بزنند. جنایت مسعود رجوی در این پهنه، همسنگ جنایت حاکمان اسلامی حاکم بر ایران است.

من نه می توانم از جنایات جمهوری اسلامی در قبال زنان میهنم چشم پوشم و نه چشمم را بر جنایات باند رجوی می بندم. تصور هم نمی کنم که ایرانیان بر هیچ کدام از این دو ببخشاید؛ هرچند که ممکن است از بی پدری به هر «شوهر ننه ای» بابا بگویند.

آری، عشق در دستگاه رجوی ممنوع است. انسان بدون عشق، تبه کار است. رجوی و باندش در جریان گذشت زمان با مغزشویی ها و از خود تهی کردن ها این عناصر را به تبه کارانی بدل کرده اند که هیچ مرزی در نامردمی نمی شناسند. برای این باند تبهکار تنها يك قانون وجود دارد، آن هم قانون رسیدن به قدرت است، به هر قیمتی. مردم از نظر دستگاه رجوی، بی غیرت و بیکاره هستند، چرا که برای به قدرت رساندنش کاری نمی کنند. اما خود اینان نه به استقلال باور دارند و نه به آزادی. به استقلال باور ندارند چرا که عملا از اردیبهشت سال ۱۳۶۵ و علنا از خرداد سال ۱۳۶۶ وابسته به عراق* شده اند. البته اگر حضور قبلی نیروهای رجوی را در عراق نادیده بگیریم.

حزب توده ی ایران وابسته به ابرقدرتی مثل شوروی سابق بود، به همین دلیل هم بر علیه منافع ملی ایران و استقلال کشور، قدم و قلم می زد. و

تنها منافع ارباب شمالی را در نظر می گرفت. ایرانیان به همین دلیل این حزب را خائن مینامند.

باند رجوی اما در وابستگی، ارباب زبودن تر و بیچاره تری را برگزیده است. اگر شوروی مدعی يك اندیشه ی مترقی ضد بورژوازی بود و از این طریق برای بعضی روشنفکران آن زمان، جذابیت داشت، عراق چه جایگاهی در میان این ادعا دارد؟

عراق دارای يك حکومت تك حزبی و يك دیکتاتوری مادام العمر مادون تمدن است. [این کتاب پیش از اشغال عراق توسط امریکا و سرنگونی صدام حسین نوشته شده است]. تبدیل شدن کل دستگاه رجوی به بنه ی امنیتی و ارتش عراق، تنها دستاورد رجوی در این سال هاست. چرخش از استقلال - اعتقاد به استقلال - به وابستگی علنی و عملی، تنها با بستن چشم مجاهدین صورت پذیرفته است. تنها با خالی کردن ایشان از عنصر عشق و دوست داشتن ممکن شده است. رجوی با هیچ روش دیگری نمی توانست آزادیخواهان اعتماد کرده به خود را به چنین تبه کارانی تبدیل کند. رجوی آنچنان ایشان را تغییر ماهیت داده است که شده اند بنه ی ساواک صدام حسین و به مثابه واحد ضد شورش عراق در کنار عمال ریاست جمهوری کشور عراق عمل می کنند. نمیخواستم باور کنم که از چنان آزادیخواهانی، چنین تبه کارانی ساخته شده است، اما متأسفانه چنین است. مجاهدین مجبور و محکومند که در همان عراق و نزد صاحب خانه شان - به تعبیر خود رجوی - مجاور شوند. و بمانند تا مرگ فیزیکیشان در رسد. مرگ سیاسییشان سال هاست در رسیده است. آیا براستی ایشان هنوز جایی در میان واژه های استقلال و آزادی دارند؟

نقش مادران در دستگاه رجوی

«مادر» در دستگاه رجوی به زنانی اطلاق می‌شود که فرزندان را رزمنده و یا کشته شده داشته باشند. تفاوت هم نمی‌کند در چه سن و سالی باشند. هستند زنانی که از بعضی مادران به لحاظ سنی بزرگترند، اما به دلیل این که فرزند بالغ و حاضری در عراق ندارند، همچنان خواهر نامیده می‌شوند. از مادران مشهوری که در دستگاه رجوی مانده اند و علیرغم سابقه ی مبارزاتی خود و فرزندان‌شان به امامت رجوی ایمان آورده اند، یکی مادر رضایی‌ها، همسر حاج خلیل رضایی است که اعضای مجاهدین این مادر را - به زبان فرزندان‌ش «عزیز» خطاب می‌کنند.

مادران عمدتاً به لحاظ بافت خاص جامعه ای که از آن آمده اند، بسیار مذهبی و سنتی هستند. برای خیلی هاشان حتا پوشیدن لباس هایی به فرم زنان مجاهد، مشکل است. برایشان سخت است بدون چادر رفت و آمد کنند. مادران عمدتاً به دلیل تحت تعقیب بودن فرزندان‌شان که تحت تعقیب بودن خودشان را نیز در پی داشته است، به عراق آورده شده بودند. کمتر مادری را سراغ می‌کنیم که تحصیلات کلاسیک داشته باشد. بیشتر ایشان به لحاظ سیاسی هم وابسته به فرزندان‌شان هستند. به همین دلیل این مادران در قرارگاه اشرف نقش های دست چنم را بازی می‌کردند. به ایشان کمتر اعتماد می‌شد و کمتر مسئولیت داده می‌شد. این مادران در زندان‌ها عموماً بالاترین و بیشترین مقاومت‌ها را کرده بودند، ولی در دستگاه رجوی کمتر به بازی گرفته می‌شدند، با این که رجوی نان این مادران را بسیار می‌خورد و با این که رجوی اغلب از ایشان با احترام یاد می‌کرد.

از این مادران در جنگ هم استفاده می‌شد. مادر میمنت را در لشکرکشی سال ۱۳۶۷ به ابران کشته بودند. از میان این مادران بعضی بسیار عامی بودند، حتا در حد مادران دیگر هم به بازی گرفته نمی‌شدند. مادر مریم رجوی از این دسته بود. رسیدگی های ویژه ی درباری را برای خانواده ی مریم که کنار بگذاریم. با مادر مریم رجوی و يك مادر دیگر به مثابه میهمانانی عالیقدر [!] رفتار می‌شد.

چند تن از این مادران در کارهای اجرایی فعال بودند. در آشپزخانه، مدرسه و امداد «بهداری» به کار گرفته شده بودند. اما بیشتر در آشپزخانه ی کل قرارگاه کار می‌کردند. در واقع وظیفه ی تاریخی [!!!] خودشان را در سطحی گسترده تر انجام می‌دادند. در نشست‌ها هم کمتر حاضر می‌شدند.

به دلیل باورهای خاص مذهبی شان در جریان ادعاهای مسعود رجوی در باب امامت و ولایت و نیابت ائمه کمتر قرار می گرفتند. به دلیل همان بافت فکری سنتی شان فریب رجوی را هم کمتر می خوردند. تا آنجا که من خیر دارم - بجز دو مادر - رجوی نتوانست این مادران را مثل نیروهای ارگانیکش به کار بگیرد. یکی از این مادران معتقد همان «عزیز» مادر رضائیه است و یکی هم مادر دیگری که در نشست ها بلند می شد و ادعا می کرد که همه چیزش را و همه ی اهل خانواده اش را تقدیم رجوی کرده است. بقیه ی مادران وضعیتی شبیه به بچه های مجاهدین داشتند. رجوی نمی توانست روی ایشان حساب باز کند و به درد سربازگیری نمی خوردند.

این مادران به دلیل آوارگی های مستمر، جدا شدن از ملاء اجتماعی و خانوادگی شان، تحت تعقیب بودن، زندان ها، و همچنین کهولت و فشار شرایط موجود در عراق، جسما و روحا بیمار بودند. یکی دوتا از این مادران به بیماری سرطان مبتلا بودند و حتما در دیدگاه رجوی به دلیل این بیماری هاشان خرج اضافی هم روی دست سازمان رجوی می گذاشتند!

حضور مادران در قرارگاه اشرف - درست مثل کودکان - باعث تلطیف آن محیط خشک ارتشی و عقیدتی می شد. ارتباط عاطفی مادران با فرزندان شان و نیروهای دیگر رجوی را به خشم می آورد. خشم رجوی از این بود که چرا این مادران، این همه عشق به بچه ها و دیگران دارند و چرا برای رزمندگان، یادآور عاطفه، عشق، دوستی و مهربانی هستند! حضور این مادران، تمایلات عاشقانه، عاطفی، خانوادگی و دوست داشتن را در نیروها زنده نگه می داشت. حضور این مادران، نیاز پرسنل را به رجوی کمتر می کرد. مادران، ملجاء خیلی از نیروها می شدند. مثل بزرگترهای فامیل طرف مشورت قرار می گرفتند، خط می دادند، پند و اندرز می دادند، خلاصه جای خالی کمبودهای عاطفی بعضی از نیروها را پر می کردند.

حضور مادران در واقع سوپاپ اطمینانی بود که پرسنل را از ماندنشان در قرارگاه اشرف سیر نمی کرد. سلام و علیک با ایشان - برای خود من - نوعی آرامش و آسایش فکری و روحی بود. حضور این مادران، محیط را دوستانه و صمیمانه می کرد. ایشان ارتباط تشکیلاتی را به هیچ می گرفتند. با هرکس که دوست داشتند، رابطه برقرار می کردند. از نظر دستگاه رجوی این گونه روابط، کانال زدن عرضی و ارتباط گرفتن پرسنل از راه های غیرمجاز بود. به همین دلیل هم باید حذف می شد. این گونه مناسبات غیرتشکیلاتی و غیرقابل کنترل، رجوی را نگران می کرد. باهم بودن به هر شکل بوی انشعاب می داد، بوی رفتن می داد، بوی دوستی می داد، بوی انتقاد می داد، و باید درز گرفته می شد!

در سال ۱۳۷۰ و بحران خلیج فارس قرار شد قرارگاه اشرف اساسا از عناصر انسانی و عاطفی پاکسازی شود. نیروهایی که در چارچوب سرسپردگی صدر صد به رجوی جای نگرفته بودند، باید از قرارگاه اشرف تخلیه می شدند. کودکان نیروهایی بودند که به لیبرالیزه کردن قرارگاه اشرف کمک می کردند. رجوی نمی توانست در حضور کودکان در قرارگاه از مادرانشان سرسپردگی تمام عیار طلب کند. «مادران» نیز مشمول همین قانون شدند؛ قانون حذف! به نظر رجوی فرزندان این مادران و نیروهای دیگر در حضور این مادران به مناسباتی غیر از سرسپردگی صد درصد آلوده می شدند!!! برای رادیکالیزه کردن فضای قرارگاه اشرف و حذف عوامل انسانی و عاطفی، تمام مادران و کودکان را از قرارگاه اشرف به خارج اعزام کردند.

مادران را در سریالی همراه و یا بعد از بچه ها به اروپا آوردند. من خود در اروپا حداقل ده مادر را دیدم که جز یکی دو تن، بقیه سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. این مادران را بدون هیچ کمکی به لحاظ حقوقی و مساله ی پناهندگی در خیابانهای اروپا رها کردند و رفتند. بعضی از این مادران هنوز ارتباط عاطفی شان را با سازمان مجاهدین حفظ کرده بودند و به ایشان سر می زدند. رجوی اینجا هم از ایشان تا می توانست استفاده می کرد. اما اگر همین مادران مطالبه ای داشتند و کار پناهندگیشان گیر میکرد، از پایگاه های مجاهدین رشان می کردند. این رفت و آمدها حتی در خارج از کشور هم برای مسعود رجوی بار اضافی بود. مادران که اکثرا بیمار بودند، باید مسایل صنفی و حقوقی شان را خودشان به تنهایی حل می کردند. بعضی از ایشان در برنامه های بیرونی مجاهدین مثل کنسرتها و نشستها شرکت می کردند. همیشه هم از اوضاع و احوالشان ناراضی بودند. به فرزندان زنده ی این مادران هم اکیدا تکلیف شده بود که نگذارند مادرانشان از تشکیلات کمک بخوانند.

دستور مشخص «مریم رجوی» بود که به مادران هیچ کمکی نشود. بیماری مادران، مشکل اصلی و اساسی شان بود. زبان نمی دانستند و نمی توانستند با محیط غریبه ارتباط برقرار کنند. کبر سن، فشارها و تالمات روحی و جسمی، ایشان را از آموختن زبان بیگانه بیزار کرده بود. بیزاری همراه با عدم تمرکز برای یادگیری، ارتباط با محیط را برایشان مشکل می کرد. دستگاه رجوی و بخصوص شخص مریم رجوی با این زنان ارزنده، مثل بنجل هایی رفتار می کرد که باید به هر قیمت و هرچه زودتر دور ریخته شوند. هرگونه مراجعه ی ایشان به مقرهای مجاهدین، مزاحمت تلقی شده، با تلخی و سردی با ایشان برخورد می شد.

به یکی دو تا از این مادران که بیشتر رفت و آمد می کردند، توهین کردند، بدنامشان کردند، بعد هم اخراجشان کردند. مادر عصمت یکی از این

مادران بود. مادر عصمت زنی عامی و روستایی بود که به دنبال فرزندانش به عراق رفته بود. فرزندانش یا کشته شده اند و یا همچنان و هنوز هم در چنبره ی فریب رجوی کار می کنند. مادر عصمت را در خط «خشك» کردن قرار گاه اشرف از عواطف انسانی بر اساس دستور مریم رجوی به آلمان آوردند.

مادر زیاد حرف می زد. از خودش می گفت. از زندگی اش و از محرومیت هاش. مادر عصمت، باید الان ۶۵ ساله باشد. مادر را از پایگاهی به نام «نادر افشار» در شهر کلن آلمان اخراج کردند. نادر افشار از مجاهدینی بود که در جریان دخالت های رجوی در امور داخلی عراق در سال ۱۹۹۱ با شمشیر شیعیان جنوب عراق کشته شده بود. نام این فرد را روی يك خانه گذاشته بودند و آنجا شده بود «پایگاه مجاهد شهید نادر افشار»!

این خانه محل رفت و آمد مادر عصمت بود. مادر اصرار کرده بود که برای حل و فصل مسایل حقوقی اش کمکش کنند. مادر پانزده سال پیش از ایران به عراق رفته بود. در عراق هم يك نیروی تمام وقت بود و شبانه/روز کار می کرد. وقتی مادر را به اداره ی پناهندگی معرفی کردند، گفتند که تازه از ایران آمده است. نمی خواستند بگویند که مادر عراق بوده است. نمی خواستند ارتباط مادر با مجاهدین برای ادارات پناهندگی اینجا لو برود که مجبور نباشند کمکش کنند. به مادر تفهیم کرده بودند که از عراق و حضورش در عراق صحبتی نکند. مادر آنقدر پیچیدگی نداشت که بتواند به سوالات بازجویان اداره ی پناهندگی پاسخ باب میل مجاهدین را بدهد. مشکل زبان داشت. به هیچکس هم اعتماد نداشت.

مادر عصمت را به علت مراجعات بیش از حدش به پایگاه افشار به دستور شخص مریم رجوی از پایگاه مجاهدین اخراج کردند. به مادر تهمت زدند که دزدی کرده است، به مادر تهمت زدند که با «برادران» روابطی داشته است و... مادر اشك ریزان از پایگاه افشار رفت.

مناسبات خشك و ضد انسانی حاکم بر دستگاه رجوی به کسی كمك نمی کند. دست بگیر رجوی مثل همه ی علمای شیعه همیشه دراز است. دست بده هم همیشه چلاق است. همه باید كمك کنند تا رجوی به قدرت برسد. هنگامی هم که به قدرت رسید، در برابر هیچ کس پاسخگو نیست، در قبال هیچ کس مسئولیت ندارد، پاسخ ها را برای امام زمان، پیامبر و خدا ذخیره کرده است. رجوی لابد فقط به این ارواح خیالی پاسخگو میدهد.

مادر فرزانه یکی دیگر از این مادران است. بیمار هم هست. سرطانی دارد. مادر فرزانه برای حل و فصل مساله ی پناهندگی اش به طور «عرضی» با دیگران تماس می گرفت. چون سازمان کمکش نمی کرد، مجبور بود از هواداران غیرتشکیلاتی سازمان كمك بخواهد. من این مادر را بسیار دوست

داشتیم. مادر همه بود. متأسفانه رجوی به مادر نیاز ندارد. به هیچ کس نیاز ندارد. او فقط مهره می خواهد. سمبل این مهره ها مریم رجوی است که مسعود رجوی او را برای فقط مهره بودن تربیت کرده است. مادر که نمی تواند مهره باشد. مادر، مادر است. مادر، عاشق است. من به همه ی این مادران احترام می گذارم. من نیز مادرم. مادر اگر واقعا مادر باشد، مهره نمی شود. مادر اگر ذره ای عاطفه و عشق داشته باشد، به ابزار بدل نمی شود. دستگاه ابزار سازی رجوی نتوانست از مادران استفاده کند. نتوانست از ایشان سوء استفاده کند. اکثر مادران به رجوی «نه» گفتند. اکثر مادران فرزندانشان را برداشتند و گریختند. آن ها که مادرند و هنوز در اشرف مانده اند، از عواطف مادری چیزی در ایشان باقی نمانده است. مادری که سلاح دارد، اما عشق ندارد، تبه کار است. برای اثبات سرسپردگی اش به صورت فرزندش سیلی میزند؛ مثل مهین نظری. رجوی، سرچشمه ی عشق را در این مادران سوزانده است. مادری که عشق ندارد، مادر نیست. مادر بی عشق، ابزار است. چنین مادری اگر لازم باشد، سر فرزندش را هم زیر پای رجوی میبرد. این تعریف واقعی از «عنصر موحد مجاهد خلق» است. عنصری که تاجحال در دستگاه رجوی مانده است، همین است؛ تهی از عشق و عاطفه، تهی از هرگونه قدرت انتخاب، تهی از اندیشه و فقط مهره. چنین کسانی همان هایی هستند که رجوی می خواهد. از بطن چنین مادرانی حتما اگر تولدی صورت پذیرفته باشد، شکلی بوده است. تولدی عاطفی، عمقی و احساسی نبوده است. این تولد ها در ارتباط با ناموس طبیعت نیست.

مادر اگر مادر باشد، به رجوی «نه» میگوید؛ هر مادری!

سرسپردگی، مقدمه آزادی - داستان مریم رجوی

مهدی ابریشم چی از اولین کسانی بود که با سازمان مجاهدین شروع به کار کرد و هنوز زنده است. دوران شاه هم زندان بود. با همسرش مریم قجر عضدانلو (مریم رجوی فعلی) در اوایل به قدرت رسیدن آنها از دواج کرد. از مریم یک دختر دارد که امسال - سال ۱۳۷۹ - باید هجده ساله باشد. نام این دختر اشرف است. اشرف ابریشم چی. مهدی ابریشم چی نفر سوم مثلث مسعود و مریم رجوی است. نام تشکیلاتی مهدی ابریشم چی «شریف» است. آن زمانها که من عراق بودم، ابریشم چی مسئول کل پشتیبانی یعنی بیش از نیمی از تشکیلات مجاهدین بود. ابریشم چی همه کاره ی اصلی و پشت صحنه ی مجاهدین است. مریم رجوی شکل بیرونی تشکیلات و باصطلاح حاضر در حلقه ی رهبری است. مهدی ابریشم چی شکل درونی و سوپاپ اطمینان و فیلتر رجوی است.

ابریشم چی پس از جدایی انقلابی [!] از مریم رجوی با خواهر کوچکتر موسی خیابانی از دواج کرد. مینا دختر نوجوانی بود که در واقع به عنوان دستخوش به مهدی ابریشم چی پیشکش شد. ابریشم چی حالا - سال ۱۳۷۹ - باید ۵۸ ساله باشد.

مریم رجوی در پاریس در سال های ۶۰-۶۳ در پایگاه اور سور اوآز در نقش ندیمه ی شخصی مسعود رجوی کار می کرد. بحث ندیمه و گماشته را در ادامه خواهم آورد.

مریم تمام کارهای شخصی مسعود رجوی و همینطور رئیس جمهور آن زمان شورای رجوی (سید ابوالحسن بنی صدر) را انجام میداد، چای می آورد، لباس می شست، اطو می کرد، به تلفنها جواب میداد؛ هم منشی بود، هم کدبانوی شخصی ایشان. همانی بود که نگرش مرد ایرانی حتا از زن باصطلاح مبارز دارد. این نگرش کماکان بر دستگاه رجوی حاکم است. منتها با مکانیزمی پیچیده تر که آن را هم باز خواهم کرد.

سال ۱۳۶۳ سازمان مجاهدین در پاریس مستقر بود. در این سال رجوی سه سال بود که از ایران گریخته بود. بیشتر نفرات سازمان به دلیل عدم صلاحیت رهبری مجاهدین اعدام شده یا در زندان ها بودند. حزب دموکرات کردستان ایران در همین سال به دلیل هژمونی طلبی رجوی از شورای رجوی کناره گرفته بود. بنی صدر هم به دلایل دیگری جدا شده بود. رجوی مانده بود و چند مرد، مثل هزارخوانی و متین دفتری در پاریس.

استراتژی داخل کشوری مجاهدین، باز گذاشتن دست آخوندها برای کشتار بیشتر بود. نمیگویم مقاومت غلط بود، اما شکل انتخابی جنگ قدرت رجوی، ملهم از داستان عاشورا، شهادت و پیروزی خون بر شمشیر بود. عملاً هم ۹۵ درصد هواداران و اعضای مجاهدین را زیر ضرب داد. به دلیل عملکردهای رجوی، شك و تردیدها و ریزشها در سر فصلها و مقاطع مختلف اوج گرفته بود. جمع کارنامه ی رجوی، ناامید کردن مردم از مبارزه بود، و ریختن آن همه جوان پرشور به تنور سرکوب و کشتار خمینی رهبر حکومت اسلامی آن زمان. از این سو هم رجوی با استفاده از نام و تعداد قربانیان سرکوب به شهید سازی و امام حسین بازی در ملاء عام خارج از کشور مشغول بود. استراتژی آن زمان مجاهدین برای مبارزه با تردیدها و دودلی های مردم اسیر همین بود: «ماندن و کشته شدن»!

در غرب هم مبارزه شده بود ملاقات با مقامات دست چنم ممالک غربی، اهدای فرش و قالیچه برای دریافت امضاء و تایید باصطلاح مقاومت مسلحانه.

در سال ۱۳۶۶ در پایگاه «نیک حسینی» واقع در شهر کلن آلمان دو عروسی همزمان برگزار شد. زهرا رجبی زنی که بعدها توسط رجوی در ترکیه به کشتن داده شد، و فهیمه ی اروانی که مدتی هنرپیشه ی خوشگل نمایشهای بیرونی رجوی بود، هم در عروسی شرکت داشتند.

یکی از عروسها دخترکی بود از شمال ایران که رجوی او را از «هابم پناهندگی» به تور زده بود. او را شوهر میدادند تا به مناسبات میخکوبش کنند. عروس بعدی را هم به یکی از کارچاق کنه های اروپایی رجوی شوهر دادند. عروس اول در عملیات مثلاً فروغ جاویدان - سال ۱۳۶۷ - کشته شد. زمانی که فلورا کشته شد ۲۲ ساله بود. دومین عروس هم، هم از شوهرش جدا شد و هم از سازمان مجاهدین. بعد از این دوران این دخترک مظلوم، نام رجوی را بدون لعنت بر زبان نمی آورد. رویا داستانها از سوء استفاده های رجوی دارد. پس از مراسم عقدکنان همه جمع شده بودند و از شاهکارهای شاه دامادها هنگام جمع آوری امضاء سخن می راندند.

شوهر فلورا گفت که مدتها سعی کرده بود از يك کشیش آلمانی امضاء بگیرد، ولی کشیش جوابش کرده بود، تا این که بالاخره پشت جالباسی کشیش بدبخت مخفی شده و يك باره در تاریکی شب بر کشیش «نازل» میشود. کشیش بیچاره که از ترس نزدیک بود قالب تهی کند، فریاد میزند: «این دیگر چه نوع کار سیاسی ای است!؟»

زهرا رجبی مرحوم گوشش از این افشاگری بی برنامه تا بناگوش سرخ شده بود. این شیوه ی «دیپلماسی» خارج کشوری سازمان رجوی بود.

مسئول آن زمان این بخش جوانی افغانی بود به نام هارون هاشمی. هارون نیز در همان عملیات سال ۶۷ کشته شد. پدر پزیشک هارون پس از کشته شدن پسر ۲۴ ساله اش «مزاحمت‌های» زیادی برای دستگاه رجوی ایجاد کرد. مبارزه در غرب شده بود ملاقات با مقامات دست چندم ممالک غربی، چرا که کسی سازمان مجاهدین را به بازی نمیگرفت. خمینی هم از آنسو با شمشیر دولبه ی جنگ و سرکوب بیداد میکرد.

مطرح کردن موضوع زنان در این نقطه و این لحظه میتوانست شگرد موفق رجوی باشد، اگر شکلی و صوری نمیبود! اگر حضور مریم رجوی در حلقه ی رهبری سازمان مجاهدین این معنی را نداشت که مریم رجوی سرسپرده ترین و بی شخصیت ترین و بیهویت ترین فرد سازمانی است. مریم عضدانلو را که بعدها رجوی نامیده شد، از حد يك عضو ساده ی مجاهدین، يك باره برداشتند و نشانند در راس و کنار دست مسعود رجوی. برای تضمین این حضور هم خواندن خطبه ی عقد بین این دو رهبر [!!!!] با آن همه جار و جنجال تبلیغاتی ضروری بود. با این حرکت رجوی سعی کرد باصطلاح طرف مقابلش را «آچمز» کرده و از جنس مونث برای خودش هوادار بتراشد، اما گیر و پیچ اصلی جای دیگری بود. گیر و پیچ، حرکت از نقطه ی سرسپردگی، سرسپردن، کرنش، مجیزگویی و تسلیم تمام عیار، آن هم به يك مرد بود.

فارغ از جنجالی که بپا شد و خیلینها و از جمله خود مرا به اشتباه انداخت، اعلام واقعی قضیه، حل شدگی و ذوب شدن مریم رجوی در شخص رجوی بود. در واقع آن ازدواج و طلاق قبلی اش که براساس فرمان مسعود صورت پذیرفته بود، به دیگران ثابت کرد که از آن به بعد مریم رجوی همچون عروسکی کوچکی در دست شوهرش عمل خواهد کرد. خود مریم رجوی هم به این «بردگی مدرن» اذعان داشت.

این نقطه و این که در سازمان مجاهدین، زنان آزادند و می توانند آنقدر رشد کنند که در کنار مسعود رجوی و روی صندلی کناری او بنشینند، خیلی از روشنفکران را خوش نیامد، چرا که از آن بوی گند زعامت، معصومیت و عدم مسئولیت را استشمام می کردند. بوی آزار دهنده ی این که کسی آمده است تا به جای مردم فکر کند، به جای مردم تصمیم بگیرد، به جای مردم عمل کند و بر دوش مردم و روی پاهای خون مردم به قدرت و شوکت برسد.

بخش بیرونی داستان طلاق و ازدواج و «پز» آزادی زنان در داخل دستگاهی که مردانش هم، همه و بعد از این جریان به عوامل اجرایی تبدیل شده اند، شوخی گزنده و تلخی بود؛ شوخی گزنده ای با آرمان کسانی که خیال کردند می شود به يك دستگاه ایدئولوژیک مذهبی، آنهم از نوع شیعه ی آن برای

رهایی ایران تکیه کرد.

برخی از «روشنفکران» همان زمان هم از بساط «جن گیری» رجوی و «تنوره کشیدن دیو استبداد» سخن گفتند و نوشتند. نوشتند که از این به بعد سازمان مجاهدین، يك «سکت مذهبی» است و ربطی به مبارزات آزادیخواهانه ی مردم ایران ندارد.

اگر رجوی واقعا به حقوق زنان احترام میگذاشت، آن همه مصیبت را بر زنان مجاهد اعمال نمی کرد. با این شکل ظاهری و باصطلاح متمذنانه ی آن طلاق و این ازدواج سعی کردند روی حق طبیعی و جدی زنان انگشت بگذارند که زن آزاد است و با هرکه خواست می تواند زندگی کند و هرکه را که نخواست، می تواند طلاق گوید. و البته این حداقل حق است که جامعه و قانون باید برای زنان شهروند قایل باشد.

بعضی هایی که متوجه این سیاه بازی نشدند، برای این جنجال سیاسی و مذهبی کف زدند و هورا کشیدند، اما وقتی زوج قبلی - مریم عضدانلو و مهدی ابریشم چی - اعلام کردند که از زندگی خوبی برخوردار بوده، و در واقع عواطفشان را زیر پای مقام و منزلت بعدی مریم قربانی کرده اند، جای سوراخ نمایش پیدا شد.

شعارهای گوش کر کن سال ۱۳۶۳ «رهایی زنان» بود، اما نقطه ی کور دیگر این داستان این بود که مریم رجوی همیشه و همه جا از نوب شدن خودش در «رهبری رجوی» و سرسپردگی به او سخن میگفت. در واقع دلیل قرار گرفتن مریم در این «پوزیسیون» نمایشی، نوب شدن و از خود تهی شدن او بود.

دفتر شکلی سیاسی و کمیته ی صوری مرکزی هم منحل شدند. رجوی ها ماندند در آن بالا و البته رجوی مرد بالای سر رجوی زن و بقیه شدند عوامل اجرایی و گوش به فرمان مسعود رجوی.

نتیجه ی کلی این بساط «جن گیری» این شد که رجوی تبدیل به «رهبر انقلاب نوین ایران» شد. پس از این ازدواج هم به درجه ی معصومیت ارتقاء پیدا کرد و پاک، منزّه و پاکباز شد و دیگر از جنس آدمی زاد نبود. شد چیزی مابین خدا و انسان، همپراز امامان و پیامبران. از دیدگاه مذهبی شد شفیع و واسط بین خدا و کسانی که او را باور دارند. بالاتر از همه ی انسان ها و پایین تر از خدا. همپراز ارواح متافیزیکی. رجوی بدون واسطه به خدا وصل شد، علیرغم قطع ارتباط با دنیای وحی از دید همان مذهبیون شیعه در داستان های مذهبی.

طبق این تعریف رجوی نیازی ندارد به کسی و دستگاهی در باره ی اشتباهات و خراب کاری هاش حساب پس بدهد. اصلا خرابکاری ها و

عوضی رفتن های او عین مشیت خداست. خدا خواسته است که رجوی این همه مردم را ببخودی به کشتن بدهد. خدا خواسته است که رجوی برای حفظ حکومت صدام حسین، کردهای عراق را به رگیار ببندد. خدا خواسته است که رجوی واحد خانواده را منحل کند ...

چقدر خدای رجوی مضحك است. در همه کاری دخالت می کند. البته اگر رجوی زورش میرسد، مدعی پیامبری هم میشد، هر چند که مریم رجوی از مسعودیسم و رجوی ایسم چنان سخن میگوید که گویا همه ی ادیان آسمانی باید دکانشان را تخته کنند و زیر بیرق رهبر عقیدتی او قرار گیرند! همه ی احزاب سیاسی هم باید دکانشان را ببندند و از استراتژی این پیامبر نوین، با ارتش آزادیبخش نوین، با انقلاب نوین، و دیگر زهرمارهای نوینش حمایت کنند. رجوی نوک پیکان تکامل است. برتر از همه ی انسان هاست. همه به او بدهکارند. همه باید زیر چتر رهبری «نوین» او قرار گیرند و اگر قرار نگیرند، مزدور، بی غیرت، پاسدار سیاسی، پتیاره و از این مزخرفات هستند.

این ساده شده ی تمام داستان است. نتیجه ی این «بساط جن گیری» و آن الم شنگه، این است که مریم رجوی «وردست آقا رجوی» است. هر چه رجوی بگوید، او به به و چه چه می کند. ضلع سوم این مثلث به به و چه چه هم مهدی ابریشم چی است، عیال قبلی مریم رجوی، قبل از این که او به حلقه ی رهبری، امامت و زعامت راه پیدا کند. مهدی ابریشم چی کسی است که برای اثبات میزان سرسپردگی اش هنوز هم پس از پرداخت و پیشکش کردن همسر دوست داشتنی اش کماکان عاشقانه و مجیز گویانه دیگران را به مجیز گویی و سرسپردگی باز هم بیشتر دعوت می کند.

این بساط و این تئاتر روحوضی وسیله ای شد که مهدی ابریشم چی دیگران را به فدا کردن خویش در پای رهبر انقلاب نوین ایران، مسئول شورای ملی مقاومت ایران، فرمانده ی کل ارتش آزادی بخش ایران ... رهبر خاص الخاص عقیدتی مجاهدین دعوت کند. مسئولیت شریک سوم از همه سنگین تر است، شریک سوم در ضمن نقش توجیه کننده ی جنایات «رهبری» را هم به عهده دارد.

از این زاویه ی ورود است که دیگر برای انسان سرسپرده، انسانی که با باند بازی و بند بازی خرابش کرده اند، ارزشی قابل نیستند. انسانی که اختیار جان، مال، ناموس و شرفش را در اختیار گرفته اند و آنقدر در این تسخیر و فتح الفتوح پیش رفته اند، تا از انسان آزادیخواهی که به ایشان اعتماد کرده است، عنصری زبون و مهره ای بی ارزش ساخته اند که در هیچ کجای تاریخ معاصر و در هیچ حزب، دسته، گروه و سازمانی مانندش یافت نمیشود.

بحث ندیمه و گماشته

فرهنگ عمید کسی را گماشته تعریف میکند که از طرف کس دیگری بر سر کاری گماشته شده باشد. به معنی نوکر و مامور هم گفته شده است. در ارتش شاهنشاهی گماشته به سربازانی گفته میشد که دوره ی دوساله ی سربازی را در خانه ی افسران ارتش به عنوان خانه شاگرد سپری می کردند. با این که در فرهنگ عمید، ندیمه به هم صحبتی و همدمی هم ترجمه شده است، ولی در دربار شاهان به زنانی گفته میشد که مامور انجام وظیفه برای ولی نعمتشان بودند. ندیمه ها همه کاری می کردند و چون بیشتر اوقاتشان را با شاهزادگان، پرنس ها و پرنسسها میگذرانده اند، به نوعی هم صحبت ایشان هم بوده اند. در واقع ندیمه ها و گماشتگان حکم «خانه زاد»هایی را داشته اند که در همه ی زمینه ها مورد بهره برداری قرار میگرفته اند!

در میان مجاهدین رسم است که هر مسئولی يك ندیمه یا گماشته داشته باشد. مسئول به کسی گفته میشود که از نظر مسعود رجوی قابل اعتماد صددرصد شده باشد و این اعتماد را در رهبری «ایجاد» کرده باشد. مسئول کسی است که همیشه و در همه حال آماده است که هرچه میگویند «بی چون و چرا» انجام دهد. چنین کسانی در حالت عادی مسئول نامیده میشوند. اگر همین مسئولین در بدنه ی نظامی به کار گرفته شوند، عنوان فرمانده را بیدک میکشند. ارتباط رجوی با نفرات مورد اعتمادش در این زمینه دو طرفه است. اعتماد در مقابل خدمتگزاری. خدمتگزار یا ندیمه کسی است که هنوز به مرحله ی فرمانبرداری محض نرسیده است. ندیمه و گماشته را برای حل و فصل امور صنفی و اداری «مسئول» و «فرمانده» به کار میگیرند.

در سازمان مجاهدین به ندیمه و گماشته «دفتر» و «رئیس دفتر» میگویند. دفتر کسی است که مسئول انجام کارهای صنفی مسئول بالاترش است؛ یعنی لباسش را میشوید و اطو میکند، رختخوابش را مرتب میکند، و اگر اعتماد مسئولش را جلب کرد، کارهای اداری اش را هم انجام میدهد.

اگر اعتماد رجوی به مسئول بیشتر باشد، تعداد ندیمه ها اضافه شده، کارهایشان تخصصی تر میشوند. در قسمت اداری دفتر مسئولین «دفتر» به تلفن جواب میدهد، گزارش زیردستان را میخواند و کارهایی همانند يك منشی را به عهده دارد. مسئول در دستگاه رجوی با حرف لاتین M مشخص میشود، فرمانده با حرف F و معاون فرمانده با حرف F. نوع فرماندهی هم با حروف تکمیلی دیگری مشخص میشود. مثلا فرمانده ی لشکر - گروهی به استعداد يك

لشکر - FL خوانده میشود. Mها و Fها و Fها صلاحیت دریافت ندیمه را دارند. افراد شورای ملی مقاومت رجوی هم مثل منوچهر هزار خانی به دلیل نزدیکی ویژه به شخص رجوی و حمایت از تمام جنایات او نیز از موهبت داشتن ندیمه برخوردارند.

هزارخانی نیز همیشه یکی از این زنان را - البته با همان پوشش اسلامی - در کنار دارد. ندیمه ی هزارخانی وظیفه دارد که ساعتی دوبار برای ایشان قهوه ی تازه همراه با شیر، شکر و گاهی «شیرینی تر» سرو کند. ندیمه ی هزارخانی لباسهای او را میشوید، خشک میکند، اطو میکند، در کمد میچیند، جارو میکند، نظافت میکند، اگر ایشان مریض باشد، غذای ویژه تهیه میکند و مثل يك ندیمه همه جا و همیشه در خدمت ایشان و برای انجام امور صنفی ایشان آماده است.

چون رجوی اساسا به افرادش اعتمادی ندارد، از این ندیمه ها - غیر از انجام کارهای صنفی و اداری - درخواست دیگری هم دارد. در واقع رجوی نیروها را از طریق این ندیمه ها کنترل میکند. ندیمه ها به عنوان جاسوس و جهت خیرگیری از اوضاع و احوال سیاسی و اعتقادی مسئولشان هم عمل میکنند. از سویی ندیمه ها نمیتوانند بیش از چند ماه تخت اختیار يك نفر بمانند. براساس همان «تر» مقابله با روابط عاطفی، ایشان به سرعت جابجا میشوند. این جاسوسان که پس از منتهی در این کار حرفه ای هم میشوند، موظفند از میزان رفت و غلظت سرسپردگی مسئولشان - همانند يك حرارت سنج - مرتبا گزارش تهیه کنند.

بعضی از این مسئولین، راننده و تلفن چی شخصی هم دارند. در واقع هرچه میزان مسئولیت [بخوانید سرسپردگی به رجوی] بیشتر باشد، تعداد ندیمه ها افزایش مییابد. به این ندیمه ها در رده های تشکیلاتی بالاتر میتوان محافظین شخصی را نیز اضافه کرد.

مسعود رجوی مدعی جامعه ی بی طبقه ی توحیدی است. ترجمه ی فارسی این کلمه ی مرکب عربی این است که در این سیستم همه باهم برابرند و هیچ کس را بر هیچ کس هیچ مزیتی نیست. هیچ کس به هیچ اصل و نسبی مفتخر نیست. همه انسانند و از امکانات به طور مساوی بهره میگیرند. کارها هم براساس تخصص - و نه میزان سرسپردگی - تقسیم میشوند. این تعریفی بود که ما از این کلمه ی مرکب میفهمیدیم. البته بعدها فهمیدیم که تخصص در این «جامعه» جرم است و انسانها تنها براساس میزان «مکتبی بودنشان» درجه بندی میشوند، و استفاده از امکانات هم رابطه ی مستقیم با میزان فرمانبرداری دارد. تعداد ندیمه ها و گماشته های مسئولین گوش به فرمانتر هم بیشتر است. کارهای شاق بدنی و وظیفه ی کسانی است که میزان سرسپردگی شان کمتر است. کارهای

سبک و باصطلاح اداری در اختیار کسانی است که مورد اعتماد ترند. خارج از تقسیم کار غیرعالانه ی حاکم بر این دستگاه - که از دیدگاه طبقاتی و مذهبی رجوی ناشی میشود - موضوع ندیمه برای من جالب بود، از این جهت که به میزان عدم اعتماد رجوی نسبت به پیرامونیانش ربط پیدا می کرد.

رجوی به هیچ کس اعتماد نداشت. نزدیک ترین کسانی را هم مثل هزارخانی و دیگران با این ترفند کنترل میکرد. رجوی با این شیوه همیشه از لحظه لحظه ی احساسات و موضع گیری های نفراش نسبت به خودش باخبر میشد. خبر داشت که این نیروها به لحاظ سیاسی و ارتباط مرید و مرادی در چه نقطه ای قرار دارند. به همین دلیل هم قبل از این که نیروها اعلام کنند که میخواهند از دستگاه جدا شوند، زیر ضرب قرار می گرفتند. قبل از اعلام انصراف فرد، رجوی میدانست که نفراش رفتنی هستند. رجوی در مهار کردن و تحت کنترل گرفتن نیروها آنقدر پیچیده عمل میکرد که نیرو اصلاً نمیفهمید از کجا خورده است. نیرو نمیفهمید که رجوی چگونه از عواطف، احساسات و اندیشه اش اطلاع پیدا کرده است! با این ترفند، رجوی همیشه دست پیش را داشت و نیروها را که خود در مقامات خود ساخته اش گماشته بود، به خوبی کنترل میکرد.

نیروهای خارج کشوری رجوی هم - بدون این که مطلع باشند - به جاسوسان یکدیگر تبدیل شده اند. تمامی ارتباطات نفراش خارج از کشور و نیروهای غیر عضو و هوادار هم در حیطه ی اطلاعات رجوی قرار دارند. رجوی این طیف را نیز با لطایف الحیل در منگنه ی اطلاعاتی خودش دارد. بیشترین بار دستگاه رجوی و بافت سازمانی سیستم او روی گزارش نویسی از دیگران میچرخد. سیکل جریان در گزارش از خود و گزارش از دیگران دور میزند. هرکس موظف است هم زمان که خودش را از لحاظ روحی، جسمی، عاطفی و سیاسی تخلیه میکند، دیگران را هم زیر نظر داشته باشد. همه برای هم دوربینی کار گذاشته اند و تا اعماق ذهن، قلب، و روح یکدیگر را میکاوند. کوچکترین حرکت، لبخند، شوخی و سلام و علیک به کل دستگاه گزارش می شود. ۹۰ درصد وقت رهبر انقلاب نوین ایران صرف خواندن و آنالیز این گزارشها میشود. به همین دلیل جز برای فحش دادن به کل اپوزیسیون وقتی ندارد، در واقع وقت ندارد سرش را بخاراند. ندیمه ها نقش سوپاپ اطمینان رجوی را بازی میکنند. «دفتر»ها چشم و گوش رجوی در درون سیستم پیچیده ی مافیایی او هستند؛ سیستمی که بر پایه ی تهی کردن انسان از انسانیت بنا شده است. این معنی تشکیلات در سیستم رجوی است.

موضوع جنسیت در دستگاه رجوی

در يك نگاه آزاد اندیشانه به عملکرد رجوی در فاصله گزاری بین انسانها بخوبی میتوان دید که او برای کنترل نیروها آنها را به شدت زیر ضرب موضوع جنسیت دارد. جنسیت در این دستگاه یعنی پلیدترین و مستهجن ترین بخش بدن انسان. جنسیت یعنی بخشی از بدن که دچار بیماری «قانتاریا» شده است و رجوی سعی دارد با آموزش های مکرر در مکرر و مغز شویی های پی در پی، این بخش قانتاریا گرفته ی انسان را از بدن تشکیلاتش جدا کند، با عمل جراحی، جراحی در قلب، احساس، غریزه، عواطف و ذهن انسان.

رجوی دیوار دفاعی بسیار قطوری بین زنان و مردانش با تذکراتی دائمی در مورد جنسیت کشیده است. مردان در تشکیلات رجوی حتی در آسایشگاه هاشان حق پوشیدن لباس راحت مثل پیژاما و گرمکن را ندارند. در آسایشگاه های مردانه هم مردان از هم رو میگیرند. مردان در مقابل هم بدون جوراب تردد نمیکنند.

یکی از هواداران رجوی که ساکن شهر بن آلمان است، به من گفت - با این که خواهرزاده اش را رجوی به کشتن داده است - اما به دلیل برخوردهای فالانتری مردان در پایگاه ها و آسایشگاه های «برادران» حاضر نیست با ایشان کار کند. حسین میگفت که او را در خوابگاه هم مجبور به پوشیدن جوراب و شلوار کلفت و بلند، بلوز آستین بلند و پیراهن یقه بسته کرده اند. برای حسین این گونه دخالت در امور شخصی و پوشش، نوعی توهین به او بود. دیگرانی هم بودند - و هنوز هم هستند - که از این برخوردها در عذاب بودند.

رجوی در نشستی با حضور خود من از اجبار در پوشش پوشیده ی مردان در پایگاه ها و خوابگاه ها سخن راند. مردان حق ندارند آستین کوتاه بپوشند. حق ندارند آستین بلندشان را کمی بالا بزنند. باز گذاشتن يك دگمه از بلوز و پیراهن یقه بسته شان ممنوع است. حق ندارند موی سر مرتب داشته باشند. باید همیشه موهاشان - مثل حزب الهی ها - کوتاه کوتاه باشد. تفاوت شکلی مردان پیرامون رجوی و حزب الهی ها، فقط در موضوع ریش است. به نظر نفرات رجوی هر که ریش دارد طرفدار خمینی است. اگر کسی آلرژی داشته باشد و نتواند ریشش را بتراشد، یا مثل حاج جلال گنجه ای - آخوند دستگاه رجوی - با ریش و بدون عبا و عمامه و با لباس نظامی تردد کند، مورد طعنه و توجه قرار میگیرد.

موضوع جنسیت در دستگاه رجوی و فاصله‌گذاری بین انسان‌ها بیشتر شکلی است تا اندیشه‌ای و عمقی. اختلافها را هم شکلی و ظاهری اندازه میگیرند.

متأسفانه به دلیل وجود جو فالانثری در قرارگاه و پایگاه‌های مجاهدین، بجز سلام و علیکی سرد، مناسباتی با مردان نداشتم که بتوانم از ایشان بپرسم بر ایشان چه میگذرد؟ اما پس از جدا شدن از مجاهدین و دیدن بعضی از مردان جدا شده، به عمق این فاصله‌گذاری‌ها پی بردم. البته شیوه‌ی رفتار با زنان هم خود میتواند علامتی از روابط و مناسبات با مردان باشد. شاید ترس رجوی از امکان وجود «هم‌جنس‌گرایی» در پایگاه‌ها و قرارگاه اشرف او را به اعمال این فشارها مجبور میکرد؛ اما تصور من این است که موضوع خطای جنسی و ناموسی آنقدرها هم برای رجوی مهم نبود. این نوع اجبارها و فشار وارد کردنها - در شکل و فرم - و تاکید‌های مکرر و موکد، بیشتر به دلیل کنترل نیرو بود. بیخود نبود که رجوی سعی میکرد، همیشه از ریزترین روابط شخصی نفراش باخبر باشد، آن هم حتماً به صورت کتبی و گزارشی تا در مواقع لزوم برای تحقیر و توهین به ایشان از این گزارشها استفاده کند. به بیانی دیگر خیلی از نیروهایی که تا حالا در عراق مانده‌اند، از ترس لو رفتن مناسبات شخصی و خصوصی‌شان رجوی را تحمل میکنند، والا چه دلیلی دارد که رجوی اینقدر روی خطاهای ناموسی نیروهای سیاسی اش حساس باشد؟ بالاخره هرکس در زندگی اش اسراری دارد که فقط و فقط به خود او مربوط است. هیچ‌کس حق ندارد به زندگی شخصی کسی سرک بکشد! بنابراین تاکیدهای مکرر در هر لحظه، همیشه و همه‌جا روی موضوع خلاقاریهای ناموسی حتی خواب و رویا دیدن، تنها دلیل بر کنترل اساسی و کیفی افراد حاضر در آنجاست. اگر رجوی این‌گونه نفراش را کنترل نمیکرد که نمیتوانست از این افراد عادی و سیاسی، مهره‌هایی گوش به فرمان بسازد که در حاشیه‌ی هیچ درباری همتایی نداشته باشند! حتی مداحانی که برای خم و راست شدن کمرهاشان در برابر شاهان و شاهزادگان قاجار و صفوی شبها به کمرهاشان روغن زیتون میمالیدند، تا قدرت تحرك کمرشان را افزایش دهند، به این درجه از ذلت، از خود بیگانگی و بی‌هویتی، دچار نشده‌اند. این درباریان بیشتر برای نان و مقام است که چنین از خود گذشتگی‌هایی [!!!] نشان میدهند، اما نیروهای رجوی چه چشم اندازی برای رسیدن به مقام، منزلت، پول و ثروت دارند، جز این که پلی برای به قدرت رساندن رهبرشان باشد؟!

رجوی علیرغم نیازش به حضور زنان در پیرامونش، هیچ اعتقادی به حق و حقوق ایشان ندارد. دیدگاه او همان دیدگاه مذهبی و سنتی فئاتیکی است که زنان را همیشه و همه‌جا عامل فساد تلقی میکند. از نظر او بسیار بهتر بود که

تشکیلاتش یکسره از مردان تشکیل میشد و زنانی یافت نمیشدند که مردان مجاهد را به زندگی و خانواده دلبسته و پایبند کنند. تناقض نیاز به حضور زنان در تشکیلات و در منگنه نگه داشتن مردان - در کنار همین زنان - از همین تلقی عقب مانده از انسان و جنسیت ناشی میشود.

نمیدانم چگونه میتوانم این رفتار را به صورتی جامعه شناسانه مطرح کنم؟ اما واقعیت این است که در عراق، آلمان، سوئیس و تهران [که زیر ضرب مشخص نیروهای امنیتی رژیم بودیم] موضوع و تم اصلی برخوردهای تشکیلاتی با زنان همیشه همین بود. اگر با برادری حرف میزدیم، نباید به صورتش نگاه میکردیم. وقتی لباس میپوشیدیم، باید حواسمان جمع میبود که دگمه هامان کاملا و درست بسته باشد، روسری هان عقب نرود، اصلا باید مثل آبجی زینبها سرد و خشک با مردان حرف میزدیم.

موضوع مجرد و مجرد بودن «برادران» از محورهای اساسی بحثهای کیلومتری رجوی در پروسه های مختلف بود. اگر کسی دست و روی خود را میبست، لباسش را اطو میزد، صابونی و مثلا عطری... فوراً مورد بازخواست قرار میگرفت که: «مگر نمیدانی این همه برادر مجرد این جا هست؟!». این رفتارها برای من بسیار آزار دهنده بودند. یکی از مسائلی که هیچ گاه برای من حل نشد، همین بود. به دلیل این که نمیخواستم تحت این برخوردها قرار بگیرم، سعی میکردم، مثل يك زن امل سنتی و فناتیك از حداقل سلام و عليك با مردان هم خود داری کنم.

پوشیدن لباس مرتب و اطو کرده در دستگاه رجوی حکم استریپ تیزم را داشت. رجوی نمیتوانست تحمل کند که زن - حتا با همان شکل پیشنهادی و اجباری لباس نظامی و مذهبی - مرتب و تمیز باشد. اجبار به زشت و بدترکیب نمایی زنان در دستگاه و در خیابانهای اروپا به حدی است که تهوع آور است. زنان عمدا تمایل دارند بدهیبت، بدهیکل و بیمار نمایانده شوند، تا از این طریق باعث تحریک «برادران» روزه دار از حداقل روابط انسانی نشوند. نه تنها زنان و مردان مجرد، که متاهلین آن زمان هم از محرومیتهای وحشتناک جنسی رنج میبردند و رنج میبردند. رجوی با لطایف الحیل سعی در تعمیق این فاصله ها دارد. او از این طریق به بیمار شدن اطرافیان، چه فیزیکی و چه روحی کمک میکند.

مقوله ی جنسیت یکی از نقاط پیچیده و اساسی این مناسبات است. رجوی از طریق سرکوب غرایز طبیعی و انسانی نیروهای سازمانی توانسته است ایشان را در منگنه و تحت کنترل داشته باشد. انقلاب های ایدئولوژیک رنگارنگ رجوی دقیقا از همین نقطه شروع شده است. همه برای وصل ارتباط به رهبری میباید از خودشان و عواطفشان فاصله بگیرند و آن را

زیر پای رجوی سر ببرند. جنسیت در دستگاه رجوی گوشت حرام است!!! زن آترناتیو!

پس از طلاقهای اجباری در سال ۱۳۷۰ زنان به مناصبی دست یافتند که یا اساسا در این دستگاه نبود یا اگر هم بود، تنها در نمونه ای مثل مریم رجوی دیده شده بود. خیلی مردان متاهل پیرامون رجوی اساسا نتوانستند به سه طلاقه کردن همسرانشان تن بدهند و به همین دلیل کنار گذاشته شدند. زنانی که ماندند و باور کردند که با طلاق، یک معضل عمده ی تاریخی را حل میکنند، پس از سرکوب عواطف طبیعی و انسانی شان تغییر ماهیت دادند. در این برهه این زنان نیاز به دلبستگیهایی داشتند. برای زن سنتی و مذهبی جامعه ی ما که همیشه زیر چتر رهبری مردان پیرامونش اعم از پدر، برادر و شوهر زندگی کرده و تحقیر شده است، گماشته شدن به این پست و عنوانها بسیار دلپذیر بود. به دلیل همان بافت جامعه ی مذهبی ایران و شیوه ی رفتارشان با زنان، تحقیر شدن، هویت دوم زنان شده است. در واقع بیشتر این زنان ضعیفه هایی بودند که عمدتا به دلیل سیاسی بودن شوهر، پدر و برادرانشان به میدان کشانده شده بودند. در میان مجاهدین بسیار بسیار کم هستند زنانی که خودشان به اراده ی خود و شخصا سیاسی بوده و به تنهایی به مجاهدین پیوسته باشند. به همین دلیل زنانی که تضادهای جامعه ی مذهبی و مردسالار جامعه را حل کرده و به مجاهدین پیوسته بودند، برای رجوی ارزش ویژه ای داشتند.

مریم رجوی هم به دنبال برادرش به سازمان آمده بود. در واقع آن زمان که مریم دختر جوانی بود و «مینی ژوپ» میپوشید، برادرش محمود عضدانلو عضو مجاهدین بود و در زندان بود. مریم در تب و تابهای اوایل انقلاب به دنبال برادرش راه افتاد و به مجاهدین پیوست.

زنانی که خود به میدان آمده بودند - بی آن که همسر، پدر و برادری در کار باشد - ارزش ویژه ای داشتند. اما زنانی از سنخ مریم و پیش از ۹۰ درصد زنان موجود در سازمان، بی اراده و به تقلید از مردی و یا همراه با مردی به روابط کشانده شده بودند و بالطبع شعارهای رجوی در مورد افسانه ی اعطای آزادی به زنان را بیشتر باور میکردند. به همین دلیل هم ایدئولوژیک تر و سرسپرده تر بودند.

رجوی با طرح این شعار به چنین زنانی بال و پر داد و ایشان بدون داشتن صلاحیتی که لازمه ی ارتقای کیفی در یک دستگاه صحیح مبارزاتی است، به مقاماتی دست یافتند. این زنان تنها به دلیل پذیرش طلاق یکباره بال و پر گشودند. در واقع به دلیل بافت مذهبی و سنتی جامعه، این زنان زنجیر از دواج را که از اساس زنجیری بر پای ایشان بود، گسستند و رها شدند، بی آن

که بدانند فقط شکل دام عوض شده است. عنوانهایی هم که به این «خواهران رها شده» اعطاء میشود، خود عنوانهای بی مسماهی هستند که از عقده های رجوی در خود کم بینی و در عین حال خود بزرگ بینی اش ناشی می شود. دست یافتن به مقامات عالیه از آرزوهای دست نیافتنی مسعود رجوی بوده است. رجوی بیش از نیم قرن از عمرش را در حسرت و آرزوی این عنوانها به باد داده است، و «متاسفانه» هنوز هم به مقامات عالیه ی مملکتی دست نیافته است. به همین دلیل عناوینی را اختراع کرده و به سینه ی پیرامونیانش می چسباند: رئیس جمهور، نخست وزیر، شورای رهبری، فرماندهی ستاد ارتش آزادی بخش ایران، فرماندهی لجستیک و پشتیبانی، فرمانده ی لشکر، رئیس ستاد ارتش، رهبر عقیدتی، ... و همه را هم با آب و تاب تمام مطرح می کند. از لحاظ روانشناسی کسانی که عقده ی خود کم بینی دارند - با این بزرگ نمایی ها - سعی می کنند حفره های روانی درونی شان را پر کنند.

صحرايي را در نظر بگيريد بي آب و علف در نزديكي مرز ايران به مساحت چند ده كيلومتر مربع، در بياباني برهوت. بعد پرزیدنت صدام حسين [بدبخت] در اين صحراي پرت چند جاده ي شوسه ي طولی و عرضی می کشد. بعد هم چاه آبی و اين جا می شود قرارگاه اشرف. يك سيستم برق رسانی را هم به اين صحراي لوط علاوه كنيد!

مجاهدين در اين بيابان چند ساختمان پيش ساخته و باصطلاح بنگال را روی پایه های بتونی سوار کرده اند. اين اواخر هم که اميدشان از رفتن به ايران نااميد شد، یکی دوتا ساختمان معمولی و غير پيش ساخته هم به آن ساختمانها اضافه کرده اند. فاصله ي بين اين ساختمان ها زياد است. جایی را هم برای خود رجوی تدارك ديده اند که ساختمان بزرگی است با چند ساختمان جنبی حفاظتی که اطرافش را خاکریز کرده اند. در درون اين خاکریزها کاخ رهبر كبير انقلاب نوين ايران!! قرار دارد. از چند بنگالی که کنار هم چیده اند، یکی غذاخوری است، یکی آسایشگاه زنانه و در فاصله ای خیلی خیلی دور، آسایشگاه مردانه. چند تا بنگال را هم برای مسئولین و فرماندهان علم کرده اند که هم اتاق کار است و هم اتاق خواب. اين تمام يك لشکر است. بعضی اوقات دو تا سه لشکر به دليل کمبود نفرات از يك نهارخوری و يك آسایشگاه استفاده می کنند. بيابانی و چند ساختمان و معدودی نفرات آفتاب سوخته که در اين ساختمان ها جابجا می شوند، غذا می پزند، غذا می خورند، ظرف می شویند. بعد هم دور هم می نشینند، گپ می زنند و از خودشان و از ديگران انتقاد می کنند. البته روزی چند بار هم دولا و راست می شوند، ببخشيد نماز می خوانند. باز دوباره دور هم جمع می شوند، چای می نوشند، مرد ها مرتب

سیگار می‌کشند، زن‌ها هم توی دستشویی‌ها سیگار می‌کشند. بعد می‌خوانند تا فردا و فردا و فردای‌های دیگر. به این کارها هم می‌گویند مبارزه. سرگرمی بعضیشان هم این است که ادوات جنگی را باز کنند و آن‌ها را تمیز و تنظیم کنند که خراب نشوند و صدای عمو صدام در نیاید. این تمامی کاری است که مجاهدین بعد از سال ۱۳۶۷ به آن مشغولند. قبل از آن یک کار دیگر هم داشتند. چند نفرشان راه می‌افتادند و می‌رفتند آن طرف مرز، چند تا ترفه در می‌کردند و می‌کشتند و کشته می‌شدند. بعد زنده‌ها و گاه زخمی‌ها برمی‌گشتند. بعد رجوی جلسات روضه خوانی، تعزیه و قرآن سرگرفتن برگزار می‌کرد که زنده‌ها دلشان برای رفیق کشته شده‌شان تنگ نشود و بدانند که آخر و عاقبت همه‌شان همین است.

بعد از آتش بس بین ایران و عراق در سال ۱۳۶۷ که این دکان هم تعطیل شد، چون حوصله‌شان سر رفته بود، به کردها و شیعه‌های عراق حمله کردند. چند نفر را کشتند و خودشان هم کشته شدند، تا ملات تازه‌ای برای جلسات روضه و تعزیه‌شان پیدا کنند. وقت اضافی نیروها هم به نشست‌های کیلومتری پیرامون ارج و قرب رهبری می‌گذرد. عیدها هم می‌روند کربلا و سر خاک کشته شده‌های پارسالی و پیرارسالی... و خلاصه سرشان را در آن هوای لامصب گرم می‌کنند.

به مقامات در دستگاه رجوی «رده» می‌گویند. این «رده‌ها» هم با یک نافرمانی دود می‌شود و هوا می‌رود. آنهایی که از دستگاه رجوی ریزش کرده‌اند، بیشتر از نفرات بدنه و پایین تشکیلاتی سازمان بوده‌اند. بسیار بسیار کم بوده‌اند کسانی که رده، پست و عنوانی داشته‌اند و توانسته‌اند از منگنه‌ی فریب رجوی رها شوند. تصور نمی‌کنم نفرات سرسپرده‌ی اصلی و رده‌های اول تشکیلاتی بتوانند از سازمان جدا شوند. پاسخ رجوی به ایشان اعدام است. حتی مقامات دست‌چندم را هم رجوی سر به نیست کرده است. اگر رجوی نتوانست فلان کس را سر به نیست کند، به این دلیل بود که مجامع بین‌المللی از حضور او در زندان مجاهدین مطلع شده بودند. رجوی کسانی را که کس و کاری نداشتند، به راحتی و سر بزنگاه‌های مختلف سر به نیست کرد. علی زرکش یکی از همین‌ها بود.

زنان ساده‌تر هستند. در محیط و جامعه کمتر بوده‌اند. کمتر با مردان سر و کار داشته‌اند. کمتر از خانه بیرون آمده‌اند. ارتباطشان با محیط، بکطرفه و مکانیکی بوده است. این موضوع در زنان مذهبی و سنتی که اکثر زنان حاضر در دستگاه رجوی را تشکیل می‌دهند، بیشتر مصداق دارد. این زنان، اگر کار و شغلی هم داشته‌اند، باز هم در حیطه‌ی حفاظت مردان فامیل بوده است. مدرسه و دانشگاه هم همین‌طور. این شیوه‌ی حفاظت و حمایت از

زن، زن را به مرد متکی می‌کند، غیر پیچیده و ساده می‌کند، نمی‌تواند مسایلی را در رابطه با محیط حل کند. چنین زنانی به راحتی در مقابل شعار خلع سلاح شده، میزان و درجه‌ی خلوصشان را افزایش می‌دهند.

زنی به نام مریم قجر عضدانلو سمبل و بینه‌ی سرسپردگی و مدل و الگوی زنان مجاهد است. تشکیلات از دیگر زنان می‌خواهد به او تاسی کنند و مثل او سر بسپارند، تا به عنوانی دست یابند. البته فیلترهای بسیاری در میانه‌ی راه همین زنان را ضعیفتر و حقیرتر می‌کند. برای این زنان اولین علامت و چک سرسپردگی تن دادن به ازدواج اجباری بود، با هر که دستگاه خواست و بی‌چون و چرا. سوال کردن علامت‌ت مرد بود. براساس این تعریف کسی که خودش را به رهبری بسپارد و باور کند که رجوی معصوم است و گناه نمی‌کند - و نمی‌تواند گناه کند - به او شك نمی‌کند. معنی شك و تردید این است که نفر، هویت و شخصیتی دارد و هنوز کاملاً در دستگاه حل نشده است و هنوز تمام عیار سر نسپرده است.

رجوی به عناصری نیاز دارد که حالتی شبیه به خمیر و موم داشته باشند، تا در دست‌هایش به هر شکل که خواست، تغییر شکل داده، قابلیت ارتجاعی داشته باشند؛ به عبارتی به شدت انعطاف پذیر باشند. هرچه قدرت شکل‌پذیری نفرات بیشتر باشد، عنوان‌ها هم کلفت‌تر و ضخیم‌تر می‌شود. بعدها علامت «عنصر موحد مجاهد خلق» طلاق اجباری و دور انداختن فرزندان شد، بدون هیچ اعتراض و انتقادی. اگر کسی پس از چند سال یادی از فرزندش می‌کرد، عنوان‌هایش بلافاصله مصادره می‌شد. خوشبختانه هنوز کسی پیدا نشده است که به اندازه‌ی مریم رجوی بی‌شکل و بی‌هویت شده باشد، به همین دلیل برای او جانشینی پیدا نشده است. و مقام «مسئول اولی» سازمان بین زنان پیرامون رجوی می‌چرخد.

رجوی با این ترفند نیروهای وفادار به خودش را از میان زنان انتخاب می‌کند. این زنان در گذر زمان تبدیل به «جوجه استالین»‌هایی می‌شوند که نظیرش را تاریخ کمتر دیده است. اما چون این عنوان‌ها همه جعلی هستند و تضادها و معضلات از بالا حل می‌شود، و همه بجز مسعود رجوی عامل اجرایی هستند و به اندیشه نیازی ندارند و آموزش تئوریک هم نمی‌بینند، تبدیل به ماشین و عامل اجرایی می‌شوند، به همین دلیل هم تهدیدی برای جانشینی رجوی و انشعاب و کودتا نیستند.

رجوی آن عناصری را که آموزش تئوریک دیده‌اند، مطالعه‌ی درون سازمانی آن هم چهل سال پیش کرده‌اند، با تزریق عنصر سرسپردگی از دور خارج کرده است. به بیانی دیگر دستگاه به این افراد امکان رشد نمی‌دهد. ایشان بارها مجبور شده‌اند به پای مریم به عنوان سمبل سرسپردگی‌ی محض بوسه

بززند. محمد علی توحیدی یکی از همین هاست.
به همین دلیل است که می‌گوییم این زنان با تمام عنوان‌های
پوشالی‌شان خطری برای زعامت و امامت مسعود رجوی نیستند. رجوی
مادام‌العمر رهبر انقلاب نوین ایران، رهبر سازمان مجاهدین خلق ایران، رهبر
عقیدتی شیعیان، مسئول شورای ملی مقاومت، فرماندهی عالی ارتش
آزادی بخش ایران، نایب امام زمان، و مرجع تقلید این زنان و مردان باقی
خواهد ماند. این عنوان‌ها هیچکدام پس‌گرفتنی نیستند. تنها رجوی شایسته‌ی
تکیه زدن بر این مقامات مادی و معنوی است. جانشینش هنوز از مادر
زاده نشده است! البته شنیده‌ام که سعی دارد تنها پسرش را برای پس‌از مرگش
تربیت کند، ولی تا چه اندازه موفق شده است، نمی‌دانم. آخر دوران عوض شده
است!!

گسترش فئاتیسم مذهبی در مناسبات مجاهدین!

آن جریان‌هایی که به آزادی‌باور ندارند و به انسان و حقوقش ارج نمی‌گذارند، به ناچار هر «پز» دموکراتیک و مترقیانه‌ای هم که بگیرند، به دامن واپس‌گرایی و ارتجاع می‌افتند و برای مشروع جلوه دادن خودشان و توجیه عملکردهایشان از «وحی» و «غیر انسان» و «مافوق بشر» سود می‌جویند. از این طریق اجباری هم به پاسخگویی در برابر عملکردهایشان دارند. مردم اعتماد کرده به اینها هم در گستره‌ی توهم و ذهنیت‌گرایی پوچ و غیرمنطقی مذهبی و خرافاتی اسیر می‌مانند.

در پیکره‌ی تشکیلاتی رجوی، زنان در عین پزهای آزادی‌نماینه‌ی رجوی هم چنان عامل تحریک مردان تعریف می‌شوند. در این دستگاه، زنان از هرگونه ارتباط ارگانیک با مردان هم‌زمشان منع می‌شوند. سازمان رجوی ظرفیت آن را ندارد که زنان و مردانش دوش به دوش هم و در کنار هم به کار بپردازند، حتا ارتباط بین خواهر و برادر، و پدر و دختر هم ممنوع است. در کلاس‌های درس مدرسه‌ی مجاهدین - حتا برای کودکان ابتدایی - قانون زنانه/مردانه کردن حاکم بود. عملاً سازمان نمی‌توانست مدرسه‌ی دیگری برای پسران باز کند، به همین دلیل غذا خوردن، بازی و تفریح بچه‌ها هم پسرانه/دخترانه بود. برای پرسنل هم که به طریق اولی. حتا مانور و جنگ هم زنانه/مردانه بود. برای قطع ارتباط طبیعی و انسانی بین زنان و مردان، رجوی نیاز داشت - همچون خانواده‌های متلاشی‌شده - بین افراد فاصله‌ای پرنشانی بیندازد.

خواهران با برادران چون دیوی بر خورد می‌کنند که آمده‌اند تا در همان لحظه به ایشان تجاوز کنند. برادران نیز به خواهران به چشم اجنه‌ای نگاه می‌کنند که آمده‌اند برایشان مشکل جنسی ایجاد کنند. تمامی ارتباط زنان با مردان در مقوله‌ی جنسیت، زنانگی، مردانگی، سکس و شهوت خلاصه و تعریف می‌شود. به جای مهر، محبت، دوستی، همکاری، همفکری و همدلی به دلیل نوع اندیشه‌ی حسود، تنگ‌نظر و کهنه‌ی رجوی به همه دشمنی تلقین می‌شود. انگار هرکدام آمده‌اند دیگری را از راه بدر کنند.

این یک وجه قضیه. وجه دیگر داستان، وارد کردن عنصر خرافاتی، کهنه و از مد افتاده‌ی قبل از دوران قاجار در اندیشه‌ی نیروهاست. قضا و قدری فکر کردن، به نیروهای غیرمنطقی‌باور داشتن و اعمال خرافی انجام دادن از کارهایی است که مرتباً غلظت آن بیشتر می‌شود. رجوی به افرادش تلقین می‌کند که با خدا و معصومین ارتباط دارد. اصلاً خودش در

ردیف معصومین است. از این طریق می‌خواهد به نیرو باوراند که هرکه با او بماند، در بهشت جای دارد و الزاما هرکه از او جدا شود، جهنمی است. خودش هم بهشت و جهنمی در عراق ساخته است. بهشت موعود نیروهای رجوی، پست و عنوان‌های بیابان‌های برهوت عراق است. جهنم نیز جایی است مخصوص اعضای جدا شده و بی‌اعتقاد به رجوی. جدا شدگان را هم به جهنم رمادیه و زندان‌های استخبارات عراق می‌فرستد.

این عناصر سازمانی به طور عجیبی خرافاتی هستند. به متافیزیک، اعمال غیرواقعی و معجزه ایمان دارند. به تبرک اعتقاد دارند و ...

از نظر مجاهدین مسعود رجوی فقط یک مرد نیست. جسم طبیعی یک مرد را ندارد. به دلیل معصومیتش، از عنصر مردانگی تهی است. شهوت جنسی نسبت به زنان ندارد! با این که تا امسال - سال ۱۳۷۹ - پانزده سال است که با مریم ازدواج کرده، اما وانمود می‌کنند که با او همبستر نشده است. هیچ کدام این رهبران به سکس و جنس مخالف نیازی ندارند. زن و شوهری شکلی و خیالی هستند. رجوی، رهبر عقیدتی مریم است. با او همبستر نمی‌شود. همبستری در این دستگاه، کفر ابلیس است.

این شوخی‌های مضحک را پیرامونیان رجوی باور دارند. به معصومیت او مومند. خیال می‌کنند رجوی از جنس دیگری است. مافوق بشر است. آتش جهنم بر او حرام است. درجه‌ی خلوص هرکس مثل رجوی شود، به او شبیه خواهد شد. اگر زنی خواب ببیند مردی بر او نازل!! شده، گناه کبیره کرده است. این قبیل رویاها و خواب‌ها که گاه به دلیل سرکوب و حشمتانه‌ی نیروهای طبیعی پیش می‌آید، باید مرتبا از سوی نیروها به مسئولینشان گزارش شود. به گفته‌ی رجوی با شرح این خواب‌ها افراد در پروسه‌ی طولانی از عنصر جنسیت تخلیه می‌شوند، خلاص می‌شوند، دیگر جنسیت نخواهند داشت و ... بعدها خیلی بعدها ... از جنس رجوی خواهند شد.

افراد باید همانند کشیش‌های کاتولیک، ارتباطات عاطفی و جنسی را بر خود حرام کنند. متأسفانه داستان آنقدر کم‌دی است که نتیجه‌اش جز پرورش افرادی روانی و روان پریش نبوده است. افرادی که عقده‌های وحشتناک جنسی و عاطفی دارند. افرادی که به دلیل سرکوب‌های مستمر عواطف و تهی شدن از غرایز انسانی‌شان باور کرده‌اند که «جنسیت، تضاد دوران است» و برای رسیدن به دروازه‌های تمدن برابری زن و مرد، باید نیروهای طبیعی را در خود سرکوب کنند. پراکندن غلظت باورهای کهنه‌ی مذهبی در رابطه با گناه و جنسیت، دقیقا در راستای همین مغز شویبها انجام میشود.

نشست يك روزه

اولین بار همراه با گروهی از اعضای انجمنهای دانشجویی خارج از کشور، جهت آموزش سلاح های سبک و نیمه سنگین به عراق اعزام شدیم. مثل يك تور مسافرتی در باغ سبز نشانمان دادند. در رستوران های عراق چای شیرین خوردیم. به «بابل» رفتیم. از مقابر کشته شدگان مجاهدین دیدار کردیم. به کربلا رفتیم. در يك هفته ی اول هم نجف، کوفه، دارالسلام و دیگر مراکز مذهبی را جزء برنامه نشانمان دادند. بعد هم به عنوان یکان میهمان در قرارگاه اشرف آموزش نظامی دیدیم. از خواندن قطب نما، شناخت عوارض زمین، جهت یابی در شب و روز، تا نظام جمع، صبحگاه و شامگاه را یاد گرفتیم. یاد گرفتیم چطور پوتین واکس بزنیم و برق بیندازیم، چطور به صف شویم و خلاصه مثل يك سرباز صفر، آموزش های ویژه دیدیم.

درس بود و فضای آموزش، و چون ما را از خارج برده بودند، زیاد سخت نمی گرفتند. بعد هم برای این که میخ ها را محترمانه سفت کنند، فیلمی را از بالا آوردند و موظف شدیم آن را «آموزشی» ببینیم. نام فیلم «نشست يك روزه» بود، یعنی رجوی يك روز تمام حرف زده بود تا به افرادش حالی کند که «حجاب» در سازمان مجاهدین اجباری است و نگاه کردن زنان و مردان به هم حرام است.

چای هم سرو می کردند که بچه ها خوابشان نگیرد. چون معمولاً در نشستها مسعود رجوی متکلم وحده است، همه خوابشان می گیرد. سیگار کشیدن زن ها گناه کبیره بود. برای زنان جیره ی سیگار را حساب نمی کردند. زنان سیگاری - اگر سیگاری هم گیر می آوردند - در دستشویی ها به این مهم می پرداختند. این هم یکی از مظاهر آزادی زنان در دستگاه رجوی بود. در دستشویی سیگار میکشیدیم، تا موضوع تحریک جنسی برادران نباشیم!

موضوع نشست برای من جدید و عجیب بود. رجوی ۱۸-۱۷ ساعت حرف زده بود، تا ثابت کند که زنان با نوع پوشش، راه رفتن، حرف زدن و خندیدنشان مردان را تحریک می کنند. میگفت: «آزادی زن در این است که خودش را در حجاب بیوشاند، تا مردان تحریک نشوند!» و لابد مزاحمش نشوند. «آزادی مردان هم این است که آستین بلند بیوشند، دگمه ی لباسشان را محکم ببندند، شلوار تنگ نپوشند، به زنان هم نگاه نکنند. زنان و مردان - حتی وقتی باهم کار می کنند - نباید به چشم هم نگاه کنند. همه ی گناه های جنسی از همین جا شروع می شود!» این ها بخشهای اساسی آن بحث بود. رجوی سعی

می کرد ثابت کند: «اگر زن و مردی نگاهی به هم بیاندازند، می خواهند باهم جفتگیری کنند!»

این بحث با آن چنان وقاحتی عنوان میشد که ما بعد از آن نشست، واهمه داشتیم که مبادا با نگاه کردن به برادری تحریکش کرده باشیم و یا مثلا قصد «جفت گیری» مان را القاء کرده باشیم. اگر کسی با دیگران تماس می گرفت، فوراً به او مارك بیمار جنسی می زدند. برای من که به هر صورت دورانی را در دانشکده و محیط کار و ارتباطاتی آزاد تر گذرانده بودم و در عین حال قبل از اعزام به عراق در خارج از کشور بسر برده بودم، سخت بود که دوباره به حصار تنگ زنان حرمسرا باز گردم. متأسفانه این روش در سازمان مجاهدین نه تنها رنگ نیاخت که روز به روز هم پررنگ تر و غلیظ تر شد. هرچه زمان می گذشت، فاصله گزاری بین انسان ها عمیق تر می شد و ... همچنان هم.

دختران جوان وسیله حفظ نیرو!

در فاصله ی بین سال های ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۰ در قرارگاه اشرف، مدرسه ای بود که به همین نام «اشرف» خوانده می شد. گویا قبل از سال ۱۳۶۶ در شهرهای کرکوک و سلیمانیه مدرسه ای چند ده نفره داشتند. در حاشیه ی مدرسه، خوابگاه های شبانه/روزی ای برای کودکان ساخته بودند که بر اساس سن بچه ها و جنسیتشان از هم مجزا بودند. دختران از حدود ده سالگی و از کلاس چهارم دبستان موظف بودند روسری سرشان کنند. در کلاس های راهنمایی روسری اجباری بود. با این که کلاس ها مختلط بودند، ولی نیمکتهای بچه ها هم از هم جدا بودند. پسران در يك سمت کلاس می نشستند و دختران در سمت دیگر. تعداد دختران و پسران مهم نبود. قانون نباید می شکست!

از همان یازده سالگی و ورود بچه ها به دوره ی راهنمایی کار توجیهی و توضیحی روی بچه ها شروع می شد. این مهم هم به عهده ی شخص مهدی ابریشم چی بود. می خواستند از همان کودکی بچه ها را برای آینده ی سازمان رجوی تربیت تشکیلاتی و مذهبی کنند. در واقع این بچه ها نیروهای بالقوه ی سربازگیری بعدی رجوی بودند. از سویی این بچه ها به دلیل قطع ارتباط با بیرون و نداشتن مطالعه و شناخت به سرعت جذب حرف های مهدی ابریشم چی می شدند. در ضمن با سربازگیری از این کودکان، راه جدا شدن پدر و مادرشان را - اگر زنده مانده بودند - می بستند.

دخترها جایگاه ویژه ای در قلب «خواهر مریم» داشتند. این دختران خردسال را بسیار زود و حدود پانزده سالگی شوهر می دادند. شوهران این بچه ها اکثرا از نیروهای ویژه و محافظین رجوی بودند. حداقل سن ایشان هم ۳۰ سال بود. رجوی خط داده بود که از برادران کسانی می توانند ازدواج کنند که اولاً حداقل فرمانده گردان باشند، ثانیاً بیشتر از ۳۲ سال داشته باشند.

این دخترکان خردسال را به مردان مسن و خاصی شوهر می دادند. کسانی که رجوی می خواست همیشه در پیرامونش باشند. من خود چندین دختر بچه را دیده بودم که شوهر داده شده بودند. اما خود این بچه ها اجازه نداشتند با همسرانشان انس بگیرند. به همین دلیل ملاقات این زن و شوهرهای عجیب و غریب به ماهی یکبار و چند ماه یکبار تقلیل پیدا می کرد.

نیروهای خلص رجوی حق نداشتند همسرشان را دوست بدارند، چرا که دوستی بین این همسران به خروجشان منتهی می شد. این تجربه ی رجوی از موضوع خانواده بود. چندین بار رجوی چند خانواده ی دستپخت خودش را از قرارگاه اشرف مشایعت کرده بود.

در دو خط متناقض و موازی، رجوی هم به ازدواج نیروهاش احتیاج

داشت و هم از امکان ایجاد عشق و رابطه‌ی عاطفی بین ایشان هراس داشت. آنچه مرا آزار می‌داد، این بود که این کودکان را از پشت نیمکت مدرسه می‌بردند و بعد از عروسی با این کودکان مثل يك نفر «کادر» رفتار می‌کردند. لباس نظامی تنشان می‌کردند و به ایشان کار محول می‌کردند. بعضی از این دختران آنقدر کوچک بودند که نمی‌توانستند خودشان را هم جمع و جور کنند. با این همه مسعود رجوی بعد از سال ۷۰ همین خانواده‌ها را هم متلاشی کرد. متأسفانه!! دستگاه ابزار سازی رجوی در این زمینه ناموفق بود. این بچه‌ها که اکثراً در زندان به دنیا آمده بودند و یا همراه با مادرشان زندان بودند و یا مادر و پدرشان را از دست داده بودند، به طرز غریبی به این شوهران مصنوعی آویزان میشدند و عشق و عواطفشان را نثار این مردان عبوس می‌کردند. اما این مردان، در عین تمتع جنسی از این کودکان، زندانبان ایشان هم بودند. این هم یکی دیگر از راه‌های ابزار ساختن رجوی از انسان‌ها و از این کودکان بود.

رزمندگان به این دختر بچه‌ها «هلو» می‌گفتند که معلوم نبود نصیب کدام دست چلاقی خواهند شد! به محض این که دختر بچه‌ها روسری سرشان می‌کردند، جریانی در درون دستگاه راه می‌افتاد، تا بهره برداری از این بچه‌ها را آغاز کنند. درست مثل فروش انسان‌ها. قیمت این بچه‌ها را میزان اطاعت مشتری تعیین می‌کرد. کار مزد اطاعت، دریافت «هلو» یی بود که اکثراً به لحاظ عاطفی و خانوادگی، بسیار آسیب دیده بودند.

چند سوال از زنان جدا شده!

متأسفانه باید بنویسم که بحثها را نتوانستم آنطور که دلم می خواست، از هم تفکیک کنم. به هر نقطه ای که دست گذاشتم، با جنبه های دیگر اصطکاک پیدا میکرد. بنابراین اگر در هر بحثی موضوعات دیگری هم طرح شده است، به این دلیل است که از تفکیک ریاضی بحث ها عاجز مانده ام. شاید این خصلت مباحث جامعه شناسی و روانشناسی باشد. موضوع اما یکی است:

جایگاه زنان در دستگاه رجوی کجاست؟
زنان چه ارزشی در این سیستم دارند؟
با ایشان چه رفتاری می شود؟
چگونه به ابزار تبدیل شده اند؟
چگونه عشق و عواطفشان به بازی گرفته شده است؟
چگونه آزادیخواهی شان ملعبه ی دست رجوی شده است؟
رجوی چگونه توانسته است از این زنان عروسکائی بسازد که با شکل و شمایل طبیعی قبلی شان شباهتی نداشته باشند؟

بیشتر زنانی که از دستگاه مسعود رجوی جدا شده اند، در اولین امکان، حجابشان را دور ریخته و لباس فرنگی پوشیده اند. اینان در واقع سعی کرده اند - در فرم و شکل هم که شده - از اندیشه ی حاکم بر دستگاه رجوی فاصله بگیرند. اما همین زنان - بجز یکی دو مورد - همه سکوت کرده اند. سکوتی طولانی و خاموشی عجیبی که این پرسشها را به ذهن متبادر می کند که:

رجوی با ایشان چه کرده است که این چنین مظلومانه سکوت کرده اند؟
آیا ایشان اساساً از کار سیاسی کناره گرفته اند؟
آیا این زنان هیچ يك سیاسی نبوده اند؟
آیا همگی به دنبال همسر، پدر و برادرشان به عراق آمده بودند؟
آیا فقط طی يك موج به سازمان پیوسته بودند؟
آیا در خودشان صلاحیتی سراغ ندارند که در کارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی شرکت کنند؟
آیا تجربه هاشان، ایشان را از حضور در صحنه ی پیکار با ارتجاع دینی و سیاسی خسته کرده است؟
آیا میزان تهمت ها و افتراهایی که دستگاه رجوی به جدا شدگان می زند، وحشت زده شان کرده است؟

آیا این زنان - همین که از چنگال رجوی رها شدند - خود را آسوده یافته اند؟
آیا زنانی که فرزندانشان را به گروگان گرفته اند، حرفی برای گفتن ندارند؟
آیا زنانی که در دستگاه رجوی، تیمسار و سرهنگ خطاب می شدند و جدا شده اند، حرفی برای گفتن ندارند؟
آیا سکوت ایشان یعنی که دیگر توان جنگیدن ندارند؟
آیا زندگی عادی آنقدر دلپذیر است که آن سال ها را از زندگی شان چیده و دور ریخته اند؟
آیا هنوز هم می خواهند بین بد و بدتر یکی را انتخاب کنند؟
آیا نمی خواهند با افشای مکانیزم حاکم بر این دستگاه کمکی به نسل آینده کرده باشند؟
آیا تصور نمی کنند که سکوت مستمرشان رجوی را در ادامه ی تحقیر زنان جری تر می کند؟
آیا بین ولایت فقیه حاکم و ولایت فقیه رجوی تفاوتی می بینند؟
مگر نه این است که حکومت فرد بر جمع، یعنی دیکتاتوری و دیکتاتورها هیچ ارزشی برای انسان ها قایل نیستند؟
مگر نه اینکه دیکتاتورها تنها در راستای استمرار قدرت خودشان کار می کنند؟
مگر ما خود دیکتاتوری مذهبی را تجربه نکرده ایم؟

مردان بسیاری هم از سازمان کمدی مجاهدین جدا شده اند. خیلی از ایشان دردهایشان را گفته اند، اما کمتر زنی را دیده ام که «توان حرف زدن» را در خودش سراغ کرده باشد. یکی از این زنان جدا شده که با جریان های زنان هم کار می کند، از اساس منکر حضور چندساله اش در روابط مجاهدین شده است؛ با این که همسرش از قربانیان جنون قدرت طلبی رجوی بوده است.

می توان پرسید:

آیا بودن با رجوی اینقدر ننگین است؟
آیا شنیدن و خواندن تهمت هایی از زبان رجوی که دقیقاً شایسته ی خود او و همسرش است، اینقدر سخت است؟
چرا کوری را به خاطر آرامش تحمل می کنیم؟
آیا اگر این پدیده واقعی است و اگر هرکدام ما سال ها عمر و جوانی مان را بر سر این آرمان پوشالی به هدر داده ایم، دیگر کاری برای انجام دادن نداریم؟
آیا نباید تجربه هامان را به شعور اجتماعی تبدیل کنیم؟
آیا اگر ما این تجارب را منتقل نکنیم، به مردمان خیانت نکرده ایم؛ همان مردمی که سال ها برای آزادی ایشان جنگیده ایم؟

آیا مسئولیت فقط در دستگاه رجوی خلاصه می شود؟
آیا بدون او برای ما دیگر هیچ مسئولیتی نیست؟

خیلی از زنانی که مثل ما سابقه ی سالها کار سیاسی هم نداشته اند، در صحنه های فمینیستی حضور دارند و مطرح هستند، چگونه است که ما با آن همه تجربه در رابطه با تحقیر زنان سکوت می کنیم؟
من به طور مشخص با زنان جدا شده از سازمان مسعود رجوی حرف دارم. تفاوت هم نمی کند که هر یک در چه پروسه ای و چقدر با مجاهدین کار کرده ایم. علامت ها یکی است. رفتار تحقیرآمیز با همه ی ما یکی است. اما آیا هر کدام ما داستان جداگانه ای نداریم؟

من اگر از خودم می نویسم، برای این است که نمونه ای داده باشم، والا که خود می دانم اندیشه ی حاکم بر این دستگاه چگونه است و چه مکانیزمی دارد. دوست دارم زنانی که از مجاهدین جدا شده اند و با هر دو ولایت فقیه و دیکتاتوری مذهبی هم مرز مشخصی دارند، تصور نکنند که این سال ها را باد کاشته و طوفان درو کرده اند. ایشان برای آزادی خودشان و هم وطنانشان جنگیده اند. حداقل بیابند و مرا در ادامه ی کارمان یاری کنند.
باور کنید رجوی عنصر خطرناکی است!
رجوی با یکی از بزرگترین آرمان های ما یعنی «آزادی زنان» رندانه بازی کرده است.

رجوی با تمام هستی ما شوخی رکیکی کرده است.
رجوی از ما زنان ابزار ساخته، ما را از عواطفمان تهی و خالی کرده است.
رجوی دست ما را به خون مردم عراق آلوده کرده است.
رجوی ما را واداشته است که بروی هموطنانمان تیغ بکشیم، ما را واداشته است که به هموطنانمان، اپوزیسیون و فرهنگ سازان کشورمان فحاشی کنیم.
رجوی به ما تکلیف کرده است که فرزندانمان را زیر پایش قربانی کنیم.
رجوی ناموس ما را به بازی گرفته است. با آبرو و حیثیت مان بازی و شوخی کرده است، ما را از عنصر انسانی عشق و دوست داشتن خالی کرده است، ما را هیپنوتیزم کرده است.

آیا ما هنوز نتوانسته ایم از این خواب هیپنوتیزمی بیدار شویم؟
سکوت ما رضایت دادن به جنایات مسعود و مریم رجوی ست. مبارزه با دیکتاتوری و جهل، زمان و مکان نمی شناسد.
اگر مبارزه حق است و اگر جهان به سمت آگاهی انسان ها و نفی دیکتاتوری ها در حرکت است، و اگر انسان ها همه شان شایسته ی آزادی و حق انتخابند، چرا سکوت می کنیم؟

چرا ما نباید در این کاروان پر تکاپو سهمی داشته باشیم؟
آیا ما حتا از زنان عادی غرب که برای آزادی شان مبارزه می کنند، کمترین؟
در کدام کشوری آزادی را بسته بندی کرده، تحویل زنانشان داده اند؟
اگر رجوی دزد آزادهاست، اگر از انسان های آزادیخواه و زنان آزاده، ابزار و ماشین ساخته است، چرا مجش را باز نمی کنیم؟
آزادی را باید کسب کرد. برای به دست آوردن آزادی باید مبارزه کرد. آزادی مثل نان است. بدون کار، نان هم نیست. گرسنگی و تحقیر است. اختناق و توهین است.

من این بخش کتاب را به زنانی تقدیم می کنم که با ایشان هم‌رزم بوده ام. زنانی که در داستان ازدواج ها و طلاق های اجباری بیشترین تحقیرها و توهینها را تحمل کرده اند، حتا زنانی که هم چنان در چنبره ی دام رجوی اسیر مانده و از خویشتن انسانی و عواطف مادری شان دور افتاده اند.
این بخش را به مادر حشمت، مادر هاجر، مادر رضوان، مادر فرزانه سا، مادر عصمت، اکرم، مریم، عاطفه، میترا، معصومه، ناهید، سرور، نازلی، فهیمه، ثریا، یگانه، معصومه، شهین، مریم که گریختند و آنها که هنوز هم مانده اند، تقدیم می کنم. باشد که این بخش که پاره های عواطف زخم خورده ی ما زنان در این دستگاه است، ما را از خواب خرگوشی بیدار کند که ظلم را عادی نپنداریم و به دروغ عادت نکنیم.
و باور کنیم که برای به دست آوردن آزادی و حقی که از ما دزدیده اند، باید جنگید، و دیکتاتورها را با قلم، و اگر توانش را داشتیم با قدم عقب نشانند. راه دیگری نیست! دوران تکرار تاریخ به سر رسیده است.

پایان

زن در دولت خیال
«تبدیل تجربه به شعور اجتماعی»

«زن در دولت خیال» عنوان یکی از کتاب‌های جالب سیاسی/اجتماعی است که اخیراً توسط «نشر نیما» در اسن/آلمان منتشر شده است. «زن در دولت خیال» نوشته‌ی خانم نادره افشاری است و درباره‌ی نقش و هویت زن در سازمان مجاهدین خلق سخن می‌گوید. نویسنده، زمانی از اعضای فعال آن سازمان بوده و پس از ۱۵ سال تجربه‌ی زندگی - در ایران و اروپا و عراق - در سال ۱۳۷۴ خورشیدی (۱۹۹۵) از آن تشکیلات «بریده» و چندسالی است که به نقد دیدگاه‌های مختلف سازمان مجاهدین پرداخته است. با این که سازمان مجاهدین خلق سال‌هاست - علی‌رغم تبلیغات درون‌گرومی - هرگونه اقبال مردمی را برای رسیدن به قدرت از دست داده و عملاً تبدیل به یک «کاست» شبه دینی شده، اما بررسی آراء و عقاید آنان از چند جهت ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا گرچه این سازمان با درپیش گرفتن سیاست جنگ مسلحانه و عملاً به قتل‌گاه فرستادن هزاران نوجوان و جوان و بعد پیوستن به رژیم صدام حسین و به صورت عامل مستقیم امنیتی وی درآمدن، هرگونه مشروعیت سیاسی و اجتماعی را از خود سلب کرده است؛ اما نوع تفکر مجاهدین محدود به این سازمان نمی‌شود. به یاد داریم که در زمان انقلاب تقریباً همه‌ی گروه‌های مذهبی/انقلابی کمابیش از بینش مشترکی برخوردار بودند - و هنوز هم هستند - و خاستگاه مشترکی داشتند [و دارند]. به طور مثال از گروه‌های مطرح در سیاست امروز در ایران هم سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و هم گروه میثمی ریشه‌ی مشترکی با سازمان مجاهدین خلق دارند. و نیز عناصری از گروه‌ها و شخصیت‌های موسوم به «ملی/مذهبی» و نیز روشنفکران دینی، برداشت‌های بسیار مشابه - و در بعضی موارد یکسانی - با برداشت‌های اجتماعی بنیانگزاران سازمان مجاهدین خلق داشته و دارند؛ هرچند که [این جریان‌ها] بعد از انقلاب راه‌های سیاسی متفاوتی را برای رسیدن به

قدرت سیاسی برگزینند. از میان این گروه‌های انقلابی مشترک‌العقیده‌ی «مذهبی/سیاسی» فقط سازمان مجاهدین بود که به واسطه‌ی تحلیل غلط از اوضاع اجتماعی و سیاسی، خود را بدیل جمهوری اسلامی ارزیابی کرد و بدین جهت رفتاری «حکومت‌آبانه» در پیش گرفت. و موفق شد بسیاری از «تز» های اجتماعی و سیاسی خود را به بوته‌ی آزمایش بگذارد که نتیجه‌ی آن - البته - روشن است.

همین امروز وقتی تحلیل‌های اجتماعی و نگرش‌های دینی/سیاسی «اسلام ناب محمدی» و «ولایت فقیه» و نیز عناصری از طیف چپ موسوم به دوم خرداد را در مطبوعات ایران می‌خوانیم، به تشابهات بسیاری با بنیان‌های فکری و اندیشه‌های اجتماعی مجاهدین برمی‌خوریم. به همین جهت است که بسیاری از نکات مطرح شده در کتاب خانم افشاری را می‌توان - نوعاً - به همه‌ی حکومت‌هایی که براساس شریعت استوارند و یا احزاب و گروه‌های مذهبی/سیاسی‌ای که در پی کسب قدرت دولتی هستند، تعمیم داد.

خانم افشاری هدف خود را از نشر کتاب «زن در دولت خیال» چنین توضیح داده است:

«در بررسی وضعیت زنان [در سازمان مجاهدین] خواسته‌ام نشان دهم که مسعود رجوی - به مثابه رهبر عقیدتی سازمان مجاهدین - از زنان و مردان پیرامونش مهره ساخته است. ایشان را از عنصر انسانی عشق و دوستی تخلیه کرده است؛ تا بتواند در خلاء موجود در قلب و روح ایشان عنصر سرسپردگی را تزریق کند. خواسته‌ام نشان بدهم که زنان، هم استثمار شده‌اند، هم وسیله بوده‌اند تا مردان حاضر در عراق نیز به زیر سلطه کشیده شوند. خواسته‌ام نشان بدهم که انسان بدون عشق تبهکار است و مریم رجوی آنقدر سرسپرده است که اگر رهبر عقیدتی‌اش - یعنی شوهرش - از او کلاه بخواهد، سر می‌آورد. البته آنطور که دلم می‌خواست نتوانستم عمق جنایات رجوی را در تهی کردن انسان‌ها - از عنصر انسانی عشق و دوستی - نشان بدهم. شاید قطره‌ای است از دریای رنج و فشاری که بر ما، زنان و مردان [آن زمان] مجاهد تحمیل شده است که علیرغم داشتن مرزی مشخص و جدی با جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، از سازمان رجوی فاصله گرفته‌ایم.

«بی‌اغراق می‌گویم که اگر راه‌های خروج از سازمان به زندان‌های استخبارات عراق، ابوغریب و بیابان‌های رمادی ختم نمی‌شد - بجز چند نفر خاص - کسی در قرارگاه اشرف باقی نمی‌ماند. خواسته‌ام نشان دهم که مذهب و اندیشه‌ی مذهبی، چگونه از زنان ابزار می‌سازد. البته فقط در دستگاه حاکمیت مسعود رجوی، در ایران اندیشه‌ی مذهبی - جز در میان شکنجه‌گران - توفیقی

نیافته است. و خواسته‌ام نشان دهم که دیکتاتوری سیستماتیک در اندیشه‌ی مجاهدین، خطرناک‌تر از دیکتاتوری‌های کلاسیک است و افشای مکانیزم این دیکتاتوری‌ها قدمی در راه روشنگری و تبدیل این تجربه‌ها به شعور اجتماعی است.»

باید اقرار کنم که کتاب خانم افشاری که روایتی است دست اول از چگونگی زندگی و روابط و مناسبات «انسانی» در دوران سازمان مجاهدین خلق - چه در عراق و چه خارج از عراق - گویاترین، زنده‌ترین و موثرترین سندی است که تاکنون در این زمینه منتشر شده است.

در نوشته‌های خانم افشاری با مفهوم و تعریف انسان در دیدگاه‌های سازمان مجاهدین آشنا می‌شویم؛ دیدگاه‌های سازمان و رجوی را در باره‌ی زن می‌شناسیم و درمی‌یابیم که چرا رجوی دست به «انقلاب اینولوژیک» زد و چرا «به حضور زنان در پیرامونش نیاز دارد.»

انقلاب اینولوژیک در سازمان مجاهدین، به حرکتی گفته می‌شود که طی آن آقای مهدی ابریشم‌چی (معروف به ابو شریف) همسر خود مریم عضداتلو قاجار را طلاق داد، تا مسعود رجوی بتواند او را به همسری خویش درآورد. و از نظر سازمانی به عنوان «هم‌ردیف مسعود» شناخته شود. تحلیلی که خانم افشاری از چرایی این جریان ارائه می‌دهد بسیار جدید، و در عین حال بسیار منطقی به نظر می‌رسد.

«رجوی به همسنگران قدیمی‌اش - که از دوران شاه باقی مانده‌اند - اعتمادی ندارد. در تجربه‌ی سال ۱۳۵۴ پس از تلاشی و شقه شدن سازمان، یک جناح از سازمان طرفدار رجوی باقی ماندند، یک جناح همراه با میثمی از ایشان جدا شدند. و یک جناح هم در سازمان پیکار به تقی شهرام و بهرام آرام پیوستند. البته گروهی نیز به راست متمایل شدند و بعد ها به خمینی پیوستند.

«رجوی می‌دانست که هر یک از این یاران - در شرایط به بن‌بست رسیدن خط و خطوط استراتژیکی او - در برابرش قد علم کنند. به همین دلیل با واسطه فرار دادن زنان، از امکان تحقق این انشعاب جلوگیری کرد.

«زنان آمدند و به دلیل بکر بودن - بکر بودن به لحاظ سیاسی و نداشتن سابقه‌ی طولانی - "پز"های رجوی را در دفاع از آزادی باور کردند. اینان در سلسله مراتب تشکیلاتی بالاتر از مردان قرار داده شدند؛ تا رجوی از این طریق بتواند مردان را از امکان انجام انشعاب باز دارد. و با تحقیری که در شرایط جدید بر ایشان روا می‌کند، از دور ادعا خارجشان سازد. حضور زنان در پیرامون رجوی درست مثل قلعه‌ای است دفاعی در برابر این مردان. رجوی با واسطه فرار دادن زنان، این مردان را به زیر مهمیز کشید و ایشان را - طی پروسه‌های مختلف - وادار به اطاعت محض، فرمانبرداری و پذیرش امامت

کرد.»

نویسنده، همچنین به موضوع «حقوق زن» و «مفهوم ازدواج» می‌پردازد و می‌گوید:

«اولین حق زنان، یعنی حق انتخاب همسر و داشتن يك خانواده‌ی طبیعی، همیشه زیر سوال است. دستگاه عقیدتی رجوی هیچ حقی را - در هیچ رابطه‌ای - که به صورتی به موضوع انتخاب مربوط باشد، به رسمیت نمی‌شناسد؛ نه حق انتخاب همسر و شغل و نه حتا امکان ارتباط، غذا خوردن و کار کردن با مردانی که آن‌ها نیز در آن بیابان برهوت حضور دارند.»
بعد هم خاطره‌ای را بازگو می‌کند که نه فقط نشان‌دهنده‌ی جایگاه زن، در روابط انسانی درون سازمانی است، بلکه نگاه ایشان به «انسان» را نیز به خوبی باز می‌تاباند.

«در سال ۱۳۶۷ زنی همراه با دو دختر خردسالش از امریکا به عراق آمده بود. زن زیبا و ورزشکاری بود که همسرش را - در باور فریب رجوی - جا گذاشته بود و آمده بود تا شاید آزادی‌اش را به خودش ثابت کند. این بانو در مدرسه‌ی قرارگاه اشرف در بخش ورزش کودکان به کار گمارده شد... آن زمان در قرارگاه اشرف، رجوی عده‌ای کارگر سودانی را به کار گرفته بود که به قیمت پول آن زمان عراق - قبل از جنگ خلیج [فارس اول] - روزانه ده دینار مزد می‌گرفتند. این کارگران - به دلیل کمبود نیرو - در واقع نقش رزمندگان ارتش خیالی رجوی را بازی می‌کردند. مزد هم می‌گرفتند. چهره‌ی تیره و قیافه‌ی آفتاب‌سوخته و لباس کارگری‌شان، ایشان را از ما جدا می‌کرد.»

«این خانم تحصیل‌کرده‌ی امریکا - که خواهرانش با سیاه پوستان ازدواج کرده بودند - به راحتی با این کارگران سودانی حرف می‌زد و به دور از «افاده»‌های اعضای سازمان، رابطه‌ای انسانی با ایشان برقرار کرده بود.»

«محمد قرائی که آن زمان مدیر مدرسه‌ی قرارگاه اشرف بود، در حضور خود من به این «خواهر» تذکر داد که: ما هنوز به مرحله‌ی گذار دموکراتیک نرسیده‌ایم و شما حق ندارید با کارگران سودانی که سطح آگاهی نازلی - به زعم قرائی - دارند، سلام و علیک کنید!»

«در ناهار خوری پشتیبانی ارتش رجوی که به ۹۰۰ معروف بود، سالن غذاخوری از چند میز و صندلی تشکیل می‌شد. و با قراردادی اعلام نشده، خواهران در يك سمت و برادران در سمت دیگر سالن می‌نشستند. فضا به قدرت فالانتری و حزب‌اللهی بود که من ترجیح می‌دادم پشت به برادران بنشینم؛ مبادا ناموس آقای رجوی خطخطی شود. این خانم سر میز ناهارخوری، به یکی از همکلاسان دانشکده‌اش - در امریکا - برخورد و مثل يك انسان متمدن به سوی او رفت تا سلام و علیکی کرده باشد. یکی از خواهران سوپر فالانتر دربار

رجوی که در کنارش ایستاده بود، با لحنی پر خاشگرا نه گفت: تو می‌دانی این برادر مجرد است و با او سلام و علیک می‌کنی؟»

«عشق» در سازمان مجاهدین از مقوله‌ی خاصی است که به روایت نویسنده فقط مخصوص مسعود رجوی است! در فصل دهم کتاب با عنوان «مهدی ابریشم‌چی: زن مجاهد خلق فقط اجازه دارد عاشق رجوی باشد» می‌خوانیم که:

«قرارگاه اشرف، پر بود از زنان و مردانی که با کوله‌باری از عشق آمده بودند. عشق به خانه، خانمان، فرزند و همسر را - نه این‌که از دل رانده باشند - که به تعبیر خودشان، به اعتبار عشقی بالاتر و آرمانی والاتر؛ یعنی آزادی و آبادی ایران، در خود، فداکارانه سرکوب کرده بودند. اما تجربه نشان داد که بدون عشق نمی‌توان عاشق ایران ماند. آدم کم می‌آورد. کسر می‌آورد. چیزی را گم می‌کرد که خود نیز نمی‌دانست چیست؟! مبارزی که عاشق نباشد، سلاح که به دست می‌گیرد، بدل به تبه‌کار می‌شود. چنین عنصری به راحتی به روی مردم آتش می‌گشاید؛ تنها برای اینکه هژمونی قدرت‌طلبی‌اش را اعمال کرده باشد. در عمق وجود چنین فردی دیگر ذره‌ای عاطفه پیدا نمی‌شود... آن روزها که من تصور می‌کردم شعارهای رجوی می‌تواند ترجمه‌ی یک آرمان باشد، و می‌تواند ایران را از چنگ جمهوری اسلامی نجات بخشد، تنها با نیروی عشق می‌توانستم از ابتدایی‌ترین خواست‌های طبیعی زندگی چشم‌پوشم و به او ملحق شوم. عشق بالاترین نقطه‌ی کیفی تبلور انسانیت هر ایرانی بود. عشق تنها سلاحی بود که به انسان ماندن - در آن برهوت جنگ و نفرت و کینه - کمک می‌کرد؛ والا که در گیرودار نفرت، خشم و کینه‌ای که حکومت اسلامی می‌کاشت و کشتاری که از انسان و آزادی می‌کرد، من نیز، مثل خیلی‌های دیگر به ماجراجویی آدمکش بدل می‌شدم؛ ماجراجویی که تمام هدفش، در مقابله به مثل خلاصه می‌شد.»

و ما به یاد داریم که آیت‌الله خمینی در سخنرانی‌هایش مکرراً به نفرت اصالت می‌بخشید و طرفدارانش را به اعمال خشونت و نفرت تشویق می‌کرد؛ بلکه نفرت و خشونت را بخش جدایی‌ناپذیر اسلام می‌دانست؛ چنان‌که یک بار هم ادعا کرد که اصلاً اسلام منهای خشونت «اسلام امریکایی» است. می‌بینیم که تشابه میان ایدئولوژی مجاهدین و ایدئولوژی رسمی دولتی - دست کم در زمان حیات خمینی - تا چه حد به هم شبیه هستند.

نویسنده به نمونه‌هایی از زدودن عشق در فرهنگ مجاهدین با نام بردن از اشخاص اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که: «انانی که تحت شرایط پلید از شکل انداختن انسان، بی‌شکل شده و از انسانیت خویش تهی شده‌اند، چگونه

زنده می‌مانند» و زندگی می‌کنند؟! بعد هم به این سوال مقدر پاسخ می‌دهد که چرا وی و دیگر یاران رجوی در کنار او مانده، برای او جنگیده و از او دفاع کرده‌اند: «سوال بجایی است. اما اگر باور کنیم که آخوندها در جنایت بی‌نظیرند و تاریخا نسلی از ما را به قربان‌گاه فرستاده، آزادی‌ها را مصادره کرده‌اند، می‌توان درك کرد که راه دیگری پیش پای ما نبود. امکان انتخاب دیگری - در شرایط گریز، فرار، زندان، اعدام، شکنجه، شهیدسازی و شهیدبازی نبود.»

شاید پاسخ درست‌تر این باشد که انسان، تا وقتی در وسط جریانی قرار دارد، اگر نتواند از بیرون به آن نگاه کند، بسیار دیر و سخت متوجه اشکالات درونی و نقاط ضعف خود می‌شود. معمولا انسان در مواردی به يك تکان شدید نیازمند است تا قادر شود ارزیابی منصفانه‌ای از اعمال خودش ارائه دهد. البته نمونه‌هایی که نویسنده از رفتار مجاهدین با «مجاهدین سابق» یا به قول سازمان «بربریده‌ها» و شرایط زندگی آنان ارائه می‌کند، می‌تواند توضیح بهتری باشد که چرا «بربرید» از سازمان برای افراد مجاهد مشکل است.

«جدا شدن از این باند تبه‌کار و پیوستن به جریان طبیعی زندگی، حکم اعدام در پی داشت. راه‌های عراق بسته بود. «نه» گفتن به این روش تھی سازی، سر درآوردن از زندان‌های وحشتناک عراق و بیابان‌های رمادی را در پی داشت. در بهترین حالت جدا شدگان به اردوگاه و تبعیدگاه وحشتناک رمادی اعزام می‌شدند. گاه بود که «مجاهدین خلق» جدا شده از گرسنگی، سگ و گربه می‌خوردند. هم‌زمان هم به کارهای شاق بدنی و تحقیرآمیز در میان عرب‌های آن نواحی که به شدت از ایرانیان نفرت داشتند، می‌پرداختند. بیشتر این مجاهدین جدا شده به علت اعتراض به کردگشی رجوی از سازمان بریده بودند؛ اما در رمادی هم - توسط کردهای ساکن آنجا - به چشم قاتل نگریسته می‌شدند. تقاص جنایات رجوی را، معترضین به او می‌پرداختند...»

«نقش مادران در دستگاه رجوی» «سرسپردگی، مقدمه‌ی آزادی - داستان مریم رجوی» و «بحث ندیمه و گماشته» فصل‌های بعدی این کتاب هستند.

در باره‌ی مریم رجوی می‌خوانیم:

«مریم تمام کارهای شخصی مسعود رجوی و همین‌طور رئیس جمهور [ای] آن زمان شورای رجوی «دکتر بنی‌صدر» را انجام می‌داد. چای می‌آورد. لباس می‌شست. اطو می‌کرد. به تلفن‌ها جواب می‌داد. هم منشی بود و هم کدبانوی شخصی ایشان. همانی بود که نگرش مرد ایرانی - حتا از زن باصطلاح مبارز - دارد. این نگرش کماکان بر دستگاه رجوی حاکم است؛ منتها با مکانیزمی پیچیده‌تر...»

به یاد می‌آورم در همان زمانی که مسعود رجوی زنان سازمان

مجاهدین را برکشیده بود، و پست‌های رهبری آن سازمان را به ایشان واگذار کرده بود، در جلسه‌ای که متن کامل آن در نشریه‌ی مجاهد به چاپ رسید، به برخی از زنان برکشیده، لقب «کَلْفَت خَلق» داده بود. بنده بار اول که با عبارت «کلفت دوم» مواجه شدم، آن را «کَلْفَت» خواندم و در معنای آن در مانده بودم، تا با تکرار آن در متن، و مشابهت لفظی «کلفت دوم» با مثلاً «گروه‌بان دوم» دریافتم که منظور واقعا کلفت به معنای خدمتکار است!

یکی از اشتباهات ما ایرانیان قبول نگرش غربی‌ها نسبت به خودمان است. مثلاً چون غربی‌ها از خارج به ما و شریعت ما نگریسته‌اند و با قیاس و استفاده از معیارهای خودشان اینطور فهمیده‌اند که مثلاً زن در جوامع اسلامی «شهروند درجه دو» (second hand citizen) به شمار می‌رود، ما هم از همین ترکیب برای تعریف از زن در جامعه‌ی خودمان بهره جستیم و چون فکر کرده‌ایم که برای پیشبرد جامعه و رو کردن به ترقی و تعالی نمی‌توان جامعه‌ای داشت که در آن شهروند درجه یک و درجه دو وجود داشته باشد، بنابراین تلاش خود را متوجه آن کرده‌ایم که مثلاً در راه ارتقای زنان در جامعه بکوشیم و ایشان را از شهروند درجه دو بودن به شهروند درجه یک بودن برسانیم. در حالی که «شهروند درجه دو» دانستن زنان در جوامع اسلامی فقط ناشی از یک نوع سوء تفاهم و خوش‌بینی غربی هاست. واقع امر این است که در جوامع اسلامی و براساس شریعت اسلام، زن «مادون انسان» یعنی (sub-human) محسوب می‌شود. در واقع زن به عنوان موجودی نیمه انسان/نیمه حیوان مطرح است که علاوه بر وسیله‌ی دفع شهوت مومنین، وظیفه‌ی بچه‌داری و کلفتی را نیز بر عهده دارد. هنوز هم در جوامع ناب اسلامی همین‌طور است. نظری بیندازید به دیدگاه طالبان افغانستان درباره‌ی زن و از آن مهم‌تر به موقعیت زنان در عربستان سعودی.

سال گذشته برای اولین بار دولت عربستان سعودی به زنان اجازه داد تا «شناسنامه» داشته باشند! تا قبل از آن، زنان فقط به عنوان «دختر پدر» یا «همسر شوهر» و طخواهر برادر» و یا «مادر پسر» شناخته می‌شدند. و این اولین بار، در تاریخ حجاز است که زنان دارای شناسنامه و حق شناخته شده - به عنوان یک انسان - پیدا کرده‌اند. این که ما در جمهوری اسلامی معاون رئیس جمهوری زن داریم، نباید ما را متوهم کند و گول بزند. انتخاب زن به سمت معاون ریاست جمهوری ناشی از بازی سیاست است و هیچ ربطی به اعتقادات دینی و شریعت اسلام ندارد. آقای خمینی در سال ۱۳۴۱ مهمترین ایرادی که به رژیم سابق می‌گرفت، این بود که چرا به زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داده است و آن را یکسره خلاف اسلام و شرع می‌دانست. این‌که چطور پانزدهسال بعد نه تنها به زنان اجازه داد که رای بدهند، بلکه سن رای دادن را

هم تا ۱۵ سال پائین آورد، فقط ناشی از سیاستی بود که به وی امکان می‌داد از احساسات دینی نوجوانان حداکثر سوءاستفاده را کرده، قدرت را قبضه کند. شاید بد نباشد که برای فهم میزان مخالفت شرع اسلام با استقلال زنان به عنوان يك انسان اشاره‌ی کوتاهی بکنیم به سرنوشت سکینه دختر حسین بن علی امام سوم شیعیان و ببینیم که سرنوشت زنی که خواهان استقلال است - اگر چه نواده‌ی پیامبر باشد - چه خواهد بود!

سکینه دختر حسین بن علی از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان‌که بخش بزرگی از کتاب «الآغانی» اختصاص به وی دارد. (الآغانی کتابی است درباره‌ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط مشایخ فریدنی به فارسی ترجمه شده ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته اجازه‌ی چاپ نیافته؛ در حالی که متن عربی آن تاکنون چندبار در قم به چاپ رسیده است!) براساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بود هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی معتبر داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهمترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش چهار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگر نداشته باشند. و اگر چنین کنند، حق طلاق يك‌طرفه با او خواهد بود. وی لااقل يكبار از این حق استفاده کرد.

اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؟ خیلی روشن و ساده، اصلاً منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت. زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش شان انسانی قائل باشد، هیچ‌گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتی اگر نواده‌ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده‌اند که تو سری خور بوده‌اند و همین امروز هم فقط این نوع زنان هستند که مورد احترام حکومت هستند؛ از نوع زنانی که فرزندان خود را با فتوای امام، برای «وجوب جاسوسی در اسلام» به «امام زمان» اهدا کردند تا اعدامشان کنند و لقب «مادر شایسته اسلام» گرفتند.

باری، کتاب در فصل‌های دیگری، به «موضوع جنسیت در دستگاه رجوی»، «زن آلت‌ناتیو»، «گسترش فناتیسم مذهبی در مناسبات مجاهدین»، «نشست يك‌روزه»، «دختران جوان، وسیله‌ی حفظ نیرو» و «چند سوال از زنان جدا شده» می‌پردازد که همه در جای خود خواندنی هستند و نمونه‌های جالبی از روابط «انسانی» در سازمان مجاهدین خلق را ارائه می‌کند. شاید باید صبر کرد تا زمانی در میان زنان حزب‌اللهی داخل ایران،

که در مناسبات سازمانی و اجتماعی جمهوری اسلامی در این بیست و چندسال، نقش بازی کرده‌اند نیز تجربیات خودشان را به شعور اجتماعی تبدیل کنند و دست به انتشار خاطراتشان بزنند. تا آن زمان کتاب خانم افشاری را باید به عنوان سند مهمی ارزیابی کرد که در مورد روابط انسانی در درون يك مجموعه‌ی دینی/سیاسی، فاش‌گویی کرده است.

خواندن این کتاب را به همه‌ی کسانی که به سرنوشت انسان در ایران علاقه‌مند هستند، توصیه می‌کنم.